

شماره اختصاصی (779) از کتب اهدائی: رسم زاده

شماره اختصاصی (779) از کتب اهدائی: رسم زاده

۴۹۰

چون بسا بر سر از برادر بنیاد بر سر
ترا نشنید و این چنین که از او
بسیب بامیدان که از او
حس درونی برضای آن که از او
خود را بکس عاریت خود کرد که
در سر از خدمت به و بنویسد و دست
از سر از خدمت به و بنویسد و دست
از سر از خدمت به و بنویسد و دست

مفت

79
YII.

بکانه کوکری در قزوین

$$\frac{7\sqrt{9}}{11.74}$$

شماره اختصاصی (779) از کتب اهدائی: رسم زاده

در کوه
3 تا 4 مایل از راه
از راه کوه
از راه کوه

دین پناه که در شش پدید باد . از دست داد و دین و سر از شاه دین گرفت
داع شهادت عاایام ناز کرد . جلوی حرم جاکه از ضرب کین گرفت
هم پای پل خاک حرم را بیاد داد . هم اهر من ز دست سلیمان نکین گرفت
اف خاک خون ناحق محی گرفت . عیسی ز در بر راه سپهر برین گرفت
کشند اینها که کربان بوانش . بوجشم تو ز شرم نهی استین گرفت
کردند پس بینه و سر بر که افتاد .
بند پوشید در محراب رخ ز در حجاب **ششم**

شد بوسه رسان چه سر شاه تاج داد . افکند اسیران بونین تاج زنکار
افلا که از سیماء شد بید بر کرد . افلا که از شفق سرخ شد کینار
از خیمه طائر افش بید از خیمه رفت . چون از درون خیمه کان بوفات
عریان بن حسین بنامیچ و نه چرخ . بپراهنی که فاطمه اش و شنه بود تار
نکوفه غریبه که از دست او کسی . ان نانون کوال عبادانند بیاد کار
کفها بخون خفاب عروسان اهل . کشند به حجاب بچانها سوار
ان یک شکسته ظاهر بر پیش چکر . وین یک نشنه کرد بپیش و عدل
کردند و بکوفه پس اندک بچمه کاه .
بند وین خیمه کبود شد از راه شان سبا **هفتم**

چون ده شان معرکه که از افتاد . کردون بفکر شور و زجر افتاد
اعضای حرم منظم از یک یک رفت . اجزای خال منقل از هم جدا افتاد
نابان بینه رفت سر و بران دین . جواهرهای بود کین بطلک از وفا

از نند با و حادثه دیدند هر طرف • سروی ز سر آمد سروی ز پلخا
 ماند و هر طرف نگران چشم خشر • در جستجوی کشته خود تا کجا فساد
 ناکاهه بود که محمد بنو ل ن • بنیان فتنه سر زنی فساد
 پنهان کشید ناله هدا الضی • گز ناله اش بگفت کرد و صد اضا

چه ابراب و گهی چون سپهر خون هر لحظه ز مردم در کون
کر بسته در خاک کوفه بان و بخور بسته در شهر شام
بادل بخورن کر بسته بر دشمنان باد به خون بود در بهار
بودش و کوه همچو فلک خون کر بسته یوسف صفت جدا
نزد مرثیه برادران دور از وطن اسیر بهامون کر بسته
خاتم کر به کندکان و سرور ستم کشان افتخار ز هاد و
پیشوای عبادان سرور بست که اگر آدم صفت از صفوتی خیر
بودی بر هابیل نکر بسته و اگر نوح بنی و از ابرار نشانی
پس از طوفان ز بسته اگر خلیل از خلقتی گاهی باقی لایق
از سوختن بودی و اگر ذریع از قریش مطلع گردیدی
قبض از نذر نبودی چمنی از جایش بهر نیافت و الا
از خوف نمیکریست ز کربا بگویش راه نداشت و اگر نه بد
نمیکریست کلام و ادب او نبود که ریت او گفت و لایق
شدند مسیح و انقصر وی نه که رفیع را بر صلیب کردند
حزن یعقوب در برابر جز نشاند کی و یوسف در سر

عزیزش کو کی اوست فرزند نای افتخار جهان و سرور جهان با آن
ناله آنکه در سرگرمی و فاسر نهاد و در کنار فرات نشسته جان
پیرش در زندان جهان گذاشت و خواطر محبت قبول شهادت
داشت و هو الذی حرمة نسبنا و فی ابدی الظالمین اسارا
اسیر بود و فرزند و از کین ایام یکی بخطه مصر یکی بکف
شام دو تن شدند بغیرت جدا ز گوی پدر یکی بقدر بهیچ
یکی بر بنه امام یکی سبیل خلیل و یکی نژاد حبیب یکی بحلم مسلم یکی
بعلم قلم یکی بمنزل اعلیٰ بمصر شد از خلق یکی بر پیش افتون
بدهر شد و نام یکی به هر دو مثل در قرآن و داغ بدی یکی بکام
رسید و یکی بنودش کام یوسف صدیق چهارده سال در
زندن از قرآن پدر کر بسته تا هجرتش بکام رسید سجاده
چهارده سال بعد از پدر به زبیت و وصالش در جهان بهر
نکره بد آن بسیاری کر به الحزن و در کار او کر بسته فاطمه زهرا
در مصیبت و سول خدایست در بیان اسیر
و القاب و ابو بن اظهر بن الخناب نام نای ان نور چشم محمد
علیه السلام

و یکی بکینه جدش ابو الحسن است و ابو محمد نیز گفته اند
 اشرف القاضی زین العابدین پدر بنی کواثرش را ببلغ
 عرب و بصری حسین و شبیه گویند مادر مهر پورش شاه
 زنان دختر بنی جریان کسری است که حضرت رسالت
 سلطنت او بوجود آمده و این خبر پس است او را که حضرت فرمود
 وَلَدْتُ فِي نِزْمَانِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ مادرش پوره نشینی است
 که در عالم قدسی پوره داریش بود حضرت جبریل امین بود
 در صحن حضرت جبریل بود که بود مادر سجاد در آن پوره نشین
 شبی در ملک عمر آن خاتون معظمه حضرت رسالت را در خواب
 دید که با اتفاق جناب امام حسین داخل سرای او شدند
 فرگردون یافت کوی او غمناک و نهی بنی مصطفی آمد بکا
 خواطر او با حسین آن خاتون اثر مشاهده مجال حضرت و
 سالت مدح و شایسته و اثر نظاره ماه اوج امامت دل انداخت
 داده بعشق آن یوسف معشوقه شهادت زنجار و مر بلا کردند
 قرن ماه شد چون زهره در خواب مهر دید افشای را جهان نا

زنجار و با چندان عزیز بی باو شد از و مند کینزی کین
 یوسفی آمد که از جهان غلام او بود محبوب کنعان از و ناصر
 یوسف گفت که بود که صورت بود یوسف معنی او بود شاه
 زنان زنجار صفت شبیه آن یوسف مصر عیار بود که حضرت
 رسالت فرمود که من بختی اهرم نزل باین فرزند دلیند خود بنی
 غلام شاه زنان عرض نمود که با رسول الله فدایت شوم آن
 بلبان در فصل کل کلشن بود این سعادت در دو عالم آن
 من بود کی بود کز شمع روی ماه این رخساره مهر چون
 نشاط او به معنی آسمان بنم من روشن بود صفا نشاط
 او نموندی که مهر را پیش از مطلع آید طالع و انوار کاران
 او از آفتاب فیض بخش دولت جاوید ساطع کردند زنجار باغ
 از وصل یوسف نیست آید بود در از روی حضرت رسالت
 القدوس مریم پس حضرت رسالت آن زهره فلك چادر باغ
 سپهر صفا عقد دوام بسته روانه گردید و شاه زنان بسته
 عشق از خواب برخاست و بوساطه یونانی نشست و گفت بخ

بیدار ناخود دید و ام در خواب بود در دل شب شمع نیم مهر عالم تاب
 بود بیکام بود شاه ملک دل زینب سر بر زینب تاج جلالم کوهر تاب
 بود در آن روز ناهنگام شب سر در کمر بیان بود بنوعی که در آن روز
 از عشق زنجار یوسف فریوش غموره بخداید دستان خدیجه کبری و خل
 جتیه دوسر فاطمه زهرا و شاه اولیا نمود زنجار بد یوسف را چو در خلا
 ز تاب عشق او کردید پنداب شیش در دیده و بستر بود از مغر که تا
 اند بخوابان دل افروخته نبود او را به بیداری دی تاب بود ز تاب
 او بود بر خواب بلع عشق دلش با بار باشد اگر در خواب اگر بیدار
 نبود او را میسر چون و حالش سخن میگفت با شخص خیالش بامید
 دل مشتاق خوابت شب در جدی افتاب القاصه چون
 دیگر خواب شد بخش بیداری دیگر قرین و جناب فاطمه زهرا را دید
 که نزد وی آمد و اسلام با و عرضه نمود و فرمود در این زود عسکری اسلام
 بملک عجم اسلام آیند و پدرت مقهور و عقیق و نو گرفتار و اسیر
 شد و از عالم صورت بعضی و از عرفان بجهان و بحقیقت انبیا و خواهی
 آمد در آن وقت از وصال قرین ندیم کام باب و نور امید و خواب

بظهور

بظهور پیوند از آن اسیری و گرفتاری دل که میباش کان اسیری
 مایه اداهاست عین ناکامی و اصل کامیاست میشود از آن اسیری
 کامیاب از وصال آنکه در دیدی بخواب پس باز چون از خواب بیدار
 شد سوز عشق او بسیار و باسیری و گرفتاری انتظار میبرد و بنیاد
 حال میگفت خوش از زمان که نکویان کنند غارت شهر مرا بگریخت
 کوئی اسیر من اینست اری طالبان یا از گرفتاری نیندیشند و نه
 فید خویش و خویشند چنانچه ان بانوی بانوان عجم را یقین بود که از آن
 اسیری بر سر محبوبان پیوند و از آن پیوند فرزند دلبندی خوا
 یافت که از اسیرش رهائی بجهت شیعیان و موالیان آنحضرت عجم
 نادر خلافت عمرید که هر که ملک عجم سحر سلسله اسلام آمد و دولت
 اکاسه سپهری شد و شاه زنان اسیر بدین آمده از فصل و وصلی
 ملکین عرب و عجم قرین حسرت و عشق آمدند مردیست که در آن روز
 در خزان و زنان مدینه از پرده بقماشای جمال ان جمیده پیون آمد
 و چون داخل مسجد شد محراب بعظیم قبله ابرویش خم کردید و پشت
 فلک اثر شادی مقدمش راست شد پشت و تنای فلک راست

شد از خرقی دید چه راه را بپایان وقت و آن اثر ششعه جا
 در و دیوار و شهر و دیار و مسجد و محراب روشن و غای حافظ
 جهان روی آن زهره آسمان عصمت و خلل بودند و میگفتند که
 بلقیس سوار بر دوش تقدیر است این گریه در بریده و نشو و
 بلقیس است این پس چرا حاجبش در غور خورشید سپهر
 پس چرا دیش لایق بر چسب است این پس در آن میان عمر نطفه
 حرام بطمع خام افتاد غایت که رفع حجاب از رخسار اثارش نماید
 استی و احجاب او رده مانع شد استی آمد بر رخساری حجاب
 کاغذ اباید از شورش در نقاب خواست ظلمت پرده بردارد
 ز نور عقل کفناش پند افتاب ای عزیزان آن پرده که شاد
 زنان در مدینه بر عارض خورشید نشان فرو گذاشت اوه
 بعد از مدتی در شهر شام دست فضا از رخساره بر یکسان است
 عفاف سرمدی بود داشت و طمع خام عمر را بپایان آن محرم و قبی
 نمودند که دختر زاده خیر المصلین را بکیزی خواستند شاه زنان بزبان
 فارسی گفت فتنه بر یک پروین که قاعدش بد را ما ش و پند کی

لاضر

لاضر یعنی آتش در خانه خسر یافتند که کاغذ پیغمبر را درید و ما را به
 بند کی انداخت و در بعضی نسخ هست که دریم پروین سه که قاعدش
 باوه که ایا به بند کی میگفتن یعنی روی پروین سیاه که کاغذ پیغمبر
 درید و دخترش بنده کرد بد عمر در آن معنی کلام او نکرد و خشم
 که این کبر زاده مراد شنام داد خواست از بیت باو و ساند و عجب بنویس
 زیرا که شکسته بازوی دختر از خیر البشر را میل جنس بشر نیست
 گفتند گفتند در میان مردم او را بفرستند شاه او را اعلی مرتضی
 حاضر بود فرمود و اینست غرور و خن شاه زار کان اگر چه کافر باشند
 ولیکن باو عرض کن که هر کس از مسلمانان را که خواهد اختیار کند و او
 بوی مزین غای و بخرش از عطای بیت المال محسوب دارد و قبول
 کرد چون شاه زنان را اشارت باین بشاوت رفت بطلب مفسد
 و خواست و عمر بکار دیگر نشست و هرگاه حضرت شاه و لایب حق
 نمیداشتند عمر را بمان بان سید و زنان زنان چنان ظلمی می نمود
 که در محفل شام بن بد پلید با عزت طاهره سیدانام نمود و دختر زاده
 رسول خدا را بنوقف شماست باز داشت و بنای طغی گذاشت حکم

بقتل سید الساجد بن محمود و در بدو او لاد امیر المؤمنین افزون
داد این نشانی بود که کین مرا کینز کرد آن طبع بناج و مری کین مرا فلک
ای از باب فرسنگ و هوش و ایمان سر پاکوش ای عزیزان
باز جسم شد غام یاد آمد داستان شهر شام آن زمان که جو
پیدا دیدند آنکه بود او قاتل شاه شهید در میان قوم مری و قهر
خواست فرزند پیر کینز مری از اهل شام که پیشان ضلالت
فرجام بود نظرش بدختران سید انس و جان افتاد گفت ای پزیدگی
از این دو دختر با من بخش و گفتند که اشاره بجانب فاطمه کرد یا
امیر المؤمنین دختر شاه عجم را عمر بنو است که از حکم تو مخلف کند و در سلك
جوانی نفوذ شد و در آن جوانی در میان آنکه که فرزند زارکان توان
باین خواری در آنجن عام بین اتمام در او زدند ال علی غریب بدست
ستم اسیر از باد کام و قادر و وطن دریغ ایقام بگذارد نقل شهر شام
تا مانند نقل یثرب تا غام گفتگوی سوره عیشی شادی است و داستان
عشرت و داماد است در میان عیشی کی وقت عزاست خاصه این
عیشی که اصل عیشهاست خواطر اخیال مسرور کن اتصال نور

بافون

و انور کن دختر شاه عجم و گفتگو است در میان قوم اندر حبیب است
تا اید اصل عیش و کام و مفرح بن سرور یا امرا آنکه او چون دیدند
را بخواب و ز راه آمد پیش چشمش افتاد دختر پادشاه عجم خوشدل و
حرم کرد بدید بامید و صول و عده که در خواب از جناب فاطمه زهرا
شنیده بود برخواست و نظر را به طرف بحسب بدو انداخت تاگاه
چون ز لیا احوال یوسف را دید و شناخت چو یوسف را و لیا که
پیدا فتاد از دیدنش مد هوش از پای بر او در اندل بود و فریاد
ز فریادی که ز دین پیفتاد و لیا ای زمان شاه زنان بود بهاد
یوسف عزیز و عزیزان بود حسین ان قره العین پیر سرور سینه
زهر او جیدر چه موقع از جبین خود بر انداخت عزیز خویش را چون
دید شناخت روان شد اغه خورشید منظر سوی مقصود
خود سبط پیمبر نهاد او را بر آغاه و دست بنزد او بصد
امید برفت که مقصود من اندک هر هست در این باز او سود
همین است انصاف که هر عصمت دست بر سر حضرت امام حسین
گذاشت و قدم از فریب انحضرت قرار گذاشت معلوم شد که گفت

ان سید جهان بهشت بگردن خواجهان خیرت و برهان افتاده مایل نماند
 اوست باینین و نخواستند بیازد که کرد ماه کنعان را خردیاس چو
 آنکه صد چون ماه کنعان نیامستی غلامش شد بدولان چو بان
 که در آن کرم بازایر هزاران ماه مصر آمد خردیاس مه کنعان که آمد
 دلبری بود بیازدش بجهان او مشی بود شاه ولایت انقبی سید
 که نام داری گفت شاه زنان و گفته که گفت جهان شاه الخضریت
 فرمود که من تو را بشهر بران نام نهادم و بخریت امام حسین فرمود که
 ای فرزندان احسان کن با او که فرزند می اندوی مولد میکرد که درین
 خلق خد باشد انگاه بخاند بد فرمود و عقد نمود و اج ان دو کوهر در
 عزت و درواخت سپهر سعادت را هنگامی که بیک حرفت که باز شد
 باغ جنات اویش غلام داد و کرد و در نشاط پیروی جهانیان کشتا
 و صدای سرورند سببان بدف فلک افتاد و سپهر بیاض طریح
 و بنای شادی نهاد و مشی عشرت را مشی و کجوان جوای را
 مشکی ماه و در نواخت و بر بیاض جهان انداخت جهان پیوست
 و خلق دوران شادمان و از نواخت ان کوهر در ج عصمت با صد

بحر مغاف در خاندان و سالت و امامت اسامی عیشی بر پاشد که
 اهل صورت و معنی نشاط و بیضا در آمدند و در همان شب
 در نقطه صدای کاغذ کوب درین در رحم اطواران معظمت قرار
 یافت و در روز پنجشنبه غم شعبان بیست سال از هجرت مقدس
 بتوی گذشت امام چهارم که درین فرزند پنجم ال عباس در بدین
 مولد شد و شش هفت اقلیم از نور جمالش غیرت هشت
 هشت آمده نده فلک را افتخار کامل حاصل کرد بد استماع شده که
 جناب شهر باقی در نفاس بخوار رحمت ایندی پیوست و بشهادت
 سعادت یافت و حضرت سید الساجدین را مرضه شیر داد و ان
 وفات ان معصومه مظلومه سرور مظلومان اند و کین و حسرت
 قرین شد اکداست از حال ان فخر زمین آنکه باشد در جهان باشد
 در عزای مونس زار شمعید از نشاط عیشی دوران تا امید آنکه گشت
 از در احسان بد را اثر لیلی سرور و درین نامور نامور از مادر بهجا
 بود از شهادت همه او را شایو و وقت رفتن از جهان بافتو
 شوق پور اندر پادشاه وین حسین با رب او را در جهان و شاد کن

یک یکنوزن مادر متجانس در جهان او را معین کن مکان از مکان اول
کن مشارمان در جهان کثرت اگر چه می تواند در جهان یا رب مکرر
دور شود در بیان بعضی از کرامات آنحضرت بسم الله الرحمن الرحیم
حد مخصوص خداوند جلیل عظمی است که عبادتش در نزدان جهان
بصورتی محمل یابند و عارفانش در شدت و محنت مقام تسلیم
نیک یابند مفریانش در سندان شباهت مقام رضا خلط
زینده خلاصیای بها افتخار عبادتش ای عزیز شهید در عتق
براهل تبیین صاحب اعجاز حق ساجدین مظهر الایات ذین العابدین
قره العین امام حافقین و روشنی چشم پیغمبر حسین باید دانست
که ظهور معجزات و کرامات حضرت سید الساجدین مظهر الایات
خلفای معاصرین از امام حسین شد که در مقام ابتدای آنحضرت
بودند اگر چه انجیزی که در کتب معبره از ظهور معجزات آنحضرت
قبط است لا تعد ولا تحصى است و اما بعضی از آنها که متضمن
عدولت اعدای است در این مقام ذکر می نماید تا این که شمه و کا
برای مدحی خواند که چون حضرت سید الساجدین بعد از پدر بزرگوار

یافتند

یافتند که اهل مدینه کار غام غصوسی مردم کوفه و شام بغیر مکرر
با خداوند سیده انام نثارند و صلحت را در عزالت و اختفا داشته
انرا و اختیار نمودند تا بر مردم ظاهر شود صدق کلام معجز نظام
جناب امام حسین که فرمود که هرگاه من در سوز آغوش جانم از آن
شوم در هر کجا باشم بنی امیه در مقام ایدای من باشند و دست
از من بر نهند و تا جگر مرا از اندوه نپرین آورند پس در این
کمی شکر عزالت نشسته و برآمد و شد خلق را بر روی خود بسته کسی
اند شد نزد آنحضرت نمیکرد مگر قلیل از مؤلین و شعیان خاص
و نایب در دنیا بود و بارها اندیشه داشت و از آنرا آنحضرت نمود
که تفصیل آن در کتب معبره ذکر شد بر تمامی اظهار عدولت و
ایران شقاوت آن در سعادت قاهر است و چون تربیت خلافت بعد
الملك مروان علیه التیوان رسید آنحضرت را از مدینه بشام طلید
در اختیار یکدیگر شدت بسیار باین نحو که جمعی از اشراف را از آنحضرت
فرستاد و از آن ترنجیر ستم را در مکر بلا و کوفه و شام و یازوی مبارکش
بسته بودند بر پای آنحضرت نهادند و از مدینه بشام بردند و بیا

پرسف در آن جنازه بیدان بمرد هر شد از جور چرخ نرند
دوباره بازوی او را ز قوی کین بستند در دست محمد بنی از ظلم
بشکستند زهری میگوید که جمعی را با آنحضرت موکل کرده بودند
بنزد ایشان شدم و سعی بسیار کردم و از ایشان رخصت یافتیم که
سلامت آن عالم مقام بروم و آنحضرت را و از غایب چون بخدمت آن بزرگوار
رفتم دیدم که بنده های کلان بر پای مبارکش گذارده بودند و دست
و کردن شریفتر اهل کرده اند چون نظر کردم با آنحضرت افتاد که بستم و
گفتم یا رسول الله چه جودی که من بجای شما بروی و شمار با اینها
مشاهده نمینویسم آنحضرت فرمودند که نومی بینداری که اینها بر من
گذاشت بیدان که اگر خواهم میتوانم که از خود دفع غایب بنده های ایشان
ولیکن میخواهم که باشند و عذاب اهل را بخاطر ابرام پس دست و پا
خود را از بند برون آوردم و گفتم چنین میتوانم کرد و باز بفرمودند
داخل شد و فرمود ای زهری من زیاده از دو منزل همراه اینها
نیستم چون چهار روز گذشت کاشکان بدین بنده باز گشتند و آنحضرت
در مدینه می طلبیدند و نیافتند و گفتند ما در فلان منزل غایب

کرد آنحضرت بر مردم ناکاه از نظر ما نایدید شدند و بفرمان غل و غنچه چینی
ندیم زهری میگوید که من بعد از آن نزد عبد الملك رفتم از حال
آنحضرت سوال کردم گفت در همان روز که از حارسان غایب
شد خود من آمد و گفتم همان من و توجه افتاده است خونی از
آنحضرت بر من مستولی شد که نشو انستم بدی نسبت با آنحضرت
غایب پس گفتم اگر خواهی نزد من باشی بعزت و اگر خواهی مرا بعت
فرما گفتم میخواهم که نزد تو باشم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم
یکی دیگر آنکه بعد از شهادت حضرت سید الشهدا بنید بلبید
که خود را محلا بطبع و بد آنچیز از عداوت دهنده که بارین سید
المرسلین داشت بر روی میداد گاهی در آبادی دهن میگوشتند
و زمانی در خرابی حرم گاهی در ویلای مدینه سعی میکردند و
در شهر شام زهری را و است که بنید علیه الله مسلم ابن عقیله
با جمعی بعد بنده فرستاد که اهل انجارا بقتل رساند و اموال
ایشان را ضبط نمایند آن ملا عین یحییان را از حد بردند و
خود را با خنند و اسبهای خود را بر سوارهای مسیحی بستند

و برتر مرفت رسول خدا باز داشتند و سه روز متوجه غارت
بودند و هر روز جناب امام بنین العابدین مراد میباشند
و بنویز مرفت متوجه رسول خدا می آمدند و دعائی میخواندند
که من نمیفهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان میشد که ما آن کلمات
میدیدیم و آنها را نمی دیدند و هر روز مردی که بر اسب اشقی
سوار بود و جامه سبزی در بر داشت و صریح در دست می آمد و
خانه آنحضرت می ایستاد و هر که امر او میکرد که داخل خانه حضرت
شود صریح خود را بجانب او حرکت میداد و ب آنکه صریح با و برسد
می افتاد و بهر جهت دست از غارت کشیدند حضرت امام بنین
العابدین بخانه شدند و زیور و لباس و اسباب اهل حرمت
کو شایرهای آنها را جمع نموده بجهت هدیه نزد آنحضرت عرض کردند
که یا بن رسول الله من ملکی هستم از دوستان و شیعیان شما
و پدر شما چون دشمنان بحد بنه غالب شدند از حق تعالی ^{خفت}
طلبیدم و بر زمین آمدم که شما را نصرت کنم و با آنچه کرده ام امید
مرحمت آنرا خدا و شفاعت آنرا شما اهل بیت دارم ای عزیزان کسی

اوردند و امر

نگوید

نگوید که نفیر آنحضرت است که ملک را از ایشان داشتند و ^{هد}
بر آن اینکه آن ملک را بجای و محل دنیا آورد احسان خود ^{بخشند}
و حال آنکه ما شیعیان اعتقاد خود را بحسب جمیع ما سوانت می دانیم باید
دانست که ایشان را در آنچه است یکی توجیه بواجب تعالی است و یکی
توجیه بعالی امکان چون متوجه عالم امکان شوند ممکن است که آنرا
و جوب غافل نباشند اما چون متوجه عالم و جوب باشند ممکن
که بجز وجود ممکنات پرازنند آنکه او با یار خود او را و پروست ^{فان}
است امر آنچه غیر از وی است خاصه آن عاشق که بارش کرده ^{کا}
که در کار او است با آن نامزد خاصه آنکه هست شاه حافقین ^{سرق}
ازها و فرزند حسین در بیان شهادت آنحضرت
حد خداوندی را که کعبه قریش مقصود عارفان و قبله کوی مسجی ^ن
نوشته راه سالکان صریحش و کل و مرکبشان توکل را و نشان وصال
مقامشان درجه کمال نه در شان شعاع و بر ایشان نشان کار ^{شد}
تجدید هم و در شان تعبد بر هر که نکرند گویند دوست بر هر چه ^{ند}
گویند نافرست سعادتشان در مقام صفاست و عیشتان بقربانگاه

وفاست ای شیعیان افتخار این قوم بزرگانه هستند از حضرت علی
اشرف کائنات که اگر هزار دجله فزون از ذرات برایشا گزینم و اگر این
اهل شین در مصیبتشان دوشی در جهان افزونم که است در بدو تمام
اشک و زبان چون سحاب ناکه گرم من بال بویاب سینه خولم همچو
دوخ سوزن ناک ناکه اندازم شرر در آب و خاک پنج چون یثمه
فرهاد کو ناخراشم سینه خود را اندو کاشک از دست و پنج و غم تنم
میشدی صد جالت چون پیراهنم از برای نشسته کامان و لایت
از غم اولاد فخر کائنات خاصه ان کو بود فخر ساجد بن قبله اخص
زین العابد بن صلوات الله و سلامه علیه در کتاب مصابیح القلوب
مستطورات که عارف جوین فخر ساجدین در راه کعبه بیامد بر رسید
کوئی را دید که زانو را حله منوچه را و است جریب خود تیره او شد و
ایستاد بر مفسد زانو را است و زانو را حله است بنف فرمود زانو را
و را حله را جلای و مرادی مولای یعنی بنو ششم من پرچین کادی
مرکب من دو پای من و مراد من مولای من این بفرمود و سرعت غم
ناله من نظر ناپدید کردید و ای دنیا فتم نادر سجد المحرم دیدم که محرمی

کرد آمد و مسئله حلال و حرام خود را از سوال میکنند بر سبدا
که این کل کدام کشت است و این شمع اندک کدام انجمن است گفتند بقعه
ظاهر احمد علی ابن الحسن است حیران من عام شد شیخ کشتی است
که سعید این مستب کف سالی در خدمت آنحضرت با هم
نفران حج شدیم در منزل مسغیا با آنحضرت فرود آمدیم آنحضرت
دو رکعت نماز گذارند و مسجد شد و شیخی در سجده خواند که هر کس
بکوش خود نشیندیم و بجای خود دیدیم که هر مسئله و طرح و در
کرد و در آنحضرت بود موافقت کردند باین بزرگوار و ماهی
چون سار سجد بن ایش فرمود ای سعید شنیدی صدای نیچ
انها را عرض کردم بلی فرمود در این نیچ اسم اعظم است و چون
خانو شد این نیچ را تعلیم او نمودند جریبش چون نیچ را خواند
جریب اهل آسمان و کمال بالی موافقت کردند ایشعه نباه و جاد و اشیا
و احوال غای در آن کار و اولاد و امر و نهی و عبادت و اطاعت
موافقت داشتند با آنحضرت مگر در هیچ بنی امیه که قریب و شریک
ان بنی که او را میباشند و کلمات و معجزات آنحضرت را میباشند

و قدم جز مجالفت و عدوت ان بهترین اهل زمان نمیکند
بلکه عدوتشان از مشاهده اعجاز پیشتر میشد و لید ابن عبد الملك
مروان علیه السلام در وقت با آنحضرت و هر دو کمره را نهفت
قدمان فرزند سید بشر پیش از آن پیش طلع و آن ظلم و کینه
و کراهی انخلعون اکاه شده بودند و این باورید و دیگران اش
باین خوره اند که ولید بن سید در قتل فرزند زاده رسول مجید
افتد اگر بمعاویه علیه السلام و دیگران اشاره باین خود میداد
و هرگز فرستاد که از حد نشود و پاوه چکر حسن جلی حقار پاد
گویند هر کسی بود که قاتل امیر المؤمنین شمر شود با آن نه هرگز بود
و جعه مکاره بسوی جیره در نشان بماند بلکه پیوسته بود و هرگز
مانند آتش بود که خیمهای سرور مظلوم را از سر بر کند
و مثل راهش چون آتش عطش بود که بگرگانشکان ان محارز بودند
سرور عابدان نوشید فریاد و احیای کشید مردیت که چون
نه هر بگرگ سوسه آنحضرت رسید و و آهشی کرد و منسیر کرد
و پیوسته پیوسته اند و چون پیوسته اند و از جانگاه ایل پست

میشد

شنید مانند روزی که در کربلا بهاس بود و پیوسته و شب و روز
مد هوش در خیمگاه بود و عزت طاهر در دوش حلقه ماتم زد
و گاهی بواحیسا و زمان بر اعلیٰ آفرید و افغان میبودند ای بالان
اوهی که پیر حمان امت آتش بخیمهای صرم زدند و پرده کیان سر
عصمت پی برده پیرون دیدند و بدست کفار مال ابو سفیان
شدند و پیاده شدند و روان غیر بیان در هنگامی که شمر شریر با
نیغ کشید بخیمه حضرت سید الشاجد بن داخل شد و از در قتل
ان بن مکران را نمود حمید ابن مسلم مانع آمد و شهادت آنحضرت
ناخیر یافت تا زمانی که شقاوت ولید بد رجبه نرسیده
در مقام قتل فرزند سعید امام شهید برآمد و همان ظلم از کتف
دار نه هرستم ان کافر بد بنشدار سنجی است سپهر نشوند ناله
او آتش بدالش فکند و شکستند و ایشبعیان در شب حلت
آنحضرت در مدینه طیبه تجدید شد ماتم رسول خدا و صیبت
فاطمه زهرا و غم علی مرتضی و زهرا حسن مجتبی و مسلم عزای ان امام
مظلومی که در محراب کربلا بکوه و شهادت رسیده

شهادت دوست برادر را از من جدا دید و فریاد استغاثه فریاد
داد میان میدان کربلا مشتند و چون خواست که روانه میدان کربلا
شود بر سر چهاربند افتادند خورامان بن العابد بن آمد و گفت
دل چه یعقوب ای پسر! وصل تو بر داشتم یوسف خود را بر ندان
جهان بگذاشتم عاقبت شد کربلا و شام کنعان من مصر نشاء
کربلا و شام کنعان ^{نشاء} عیسی ^{نشاء} کاشتم دشمنان دست جفا بگشاده و
شکست نیت فرست و زنده بانو گفتگوها داشتم پس آنحضرت را
نموده و رایع اسرار امامت را با آنحضرت تفویض نمود و عزت
میدان کرد چون بشهادت پیوست جبرئیل امین دیوانه وار در میان
لشکر کفار فریاد می نمود و جناب سید التاجدین در خیمه بر سر
پیماری افتاده بود که او را قتل الحسین بگوشتش رسید فرمود
تا از این خیمه را بر داشتند چون سر پدید آمد بر فرازستان جلو کرد
و حضرت جبرئیل را نمود که یافت بر آن حال فرمود میان سر و بدن
این سر قرار است سر سر کرده اثر باب را از است سران و سر و
را افتخار است بنام این دیوانه بنام است کسی که از اینان دوست

جانت بهر چیزی که غیر از او است ناز است فتای او بقای
جاو داشت برویش هر مردی بندند با ناز است بکاشن مهر
که بر بند شهادت نشاط و عیش او سوز گذشت ملا
باشد شمعین سلامت عراق اویسی به از حجاز است طرا ناز
قربانگاه عشقت سرش شبانه کوی بناهاست آنجا
سر پدید و مناظره ایلا در چه مقام قریب انسر و دیده سر چشم
سر آنحضرت کربان و قریب فیاض دیگر شده اگر حکم انزل بیفتای آن
نور دیده اهل فناء در آن زمان تعلق نیافت بود هرینه کوه رشقا
را بنفد جان میخیزد و رفت اثر کربلا در پای طوفان زان چها
پسوند یکشید الفقه در آن شب مرغی آنحضرت دم بدم نشاء
می یافت و بانا توان تو جوش بعبادت معبود بیشتر میشد با
مجد باقر فرمود که ای فرزندان آب بجهت وضو بیاور چون او رسید
فرمود که میشد در این آب است چون متوجه شد ندیدند نوش
مرد و در آن یافتند آب دیگر او رسید وضو بخدید نمود و بفرستند
و بلند خود فرمود که ای فرزندان شب شبیست که اند وصل محبت

بنیان و فضل از عالم جان مرا عشرت و شمار حاصل باید
 که غای اهل بیت من بهر شکایت گوشت و لب اسو شکر و عقل
 پوشند تا حضرت رب العزت اجر هر یکی آنها را مضاعف کند
 پس زبان بود از کشته بنوعی که گویا شب عاشورا بود و حضرت
 سید الشهدا بر اسم و زلف پیام میفرمود و اهل بیت خود را علی
 میزد در مصیبت خود بودند مشربان الهی و عطا های نامتناهی
 و غای میزدانند که فریاد آفتاب و جودش را زوال و وصال
 آنحضرت مبدل یا انفعال خواهد شد یکی از ناخن غم زین
 خود را خراشید و یکی کلاب اشک بکلیه کعبه عارفی پیا
 در خزان نالایان کو دکان گریان میگشاید سکون قاطعه محزون
 کلثوم در افغان و صبور از یذب بفریاد و احبنا عباس علم
 او با اسمان افراشته علی اکبر خاطر بجان نشامی بدید داشتی آنجا
 در دور سیرال پرده هلال در عبادت و ارز و مند و وصول
 در چه شهادت لشکر اعدا بدید و برادره آن صحرای حلقه زنده
 بودند که مبادا حیدر عشق الهی از سر دام بگذرند برادران

نامسعود

نامسعود در اندیشه آنکه میباید از خون حلق نشسته بر لب چشم
 سار قرب الهی در آن محراب بنیزد پیما کرد بگذرد بر سر آفرینند
 ساقی کوثر یکسر عطشان هر چه بشی گویم آنرا اهل بلك چون بیابا
 اید مرا آنرا بلك میرود از دست من آن گفتگو صفی و انزاشك
 شویم و بود ای قلم ذکر بکار کرد بلك است شرح حال غاسق
 غیانت عابد بن هم بهرین فرزند او است پادشاه کرد بلك
 او است هر چه از آن مقتدا سازی و رقم شرح حال غاسق
 است ای قلم از پسر کو نادر هدا کانت بدید از بدید جوهره
 از پسر عابد بن آن اهل عزت را مطلع هست با فرزند سر
 کرم و طبع حضرت امام بن العابد بن قره باص و امامت امام
 محمد باقر را پسینه خود چسبایند و گفت ای فرزند و صیت یکم
 تو را با آنچه بدید بر من گوارم بمن وصیت کرد در هنگامی که تنها
 منده بود در صحرائی که بلك و اراده میدان داشت و قدم بر صحنه
 قبول شهادت میگذاشت و اینست که ای فرزند بنهار بنشین
 کرد و بری غیر از خدا ندانسته باشد دیگر آنکه با پنج کس صحبت

و قدم بر فاقه ایشا مکن در فاسق و بخیل و کاذب و احمق و
 قاطع رحم نه بر آنکه فاسق نور را مبقر و شد بیک خون و بخیل قطع
 میکند آنچه را که بان محتاج باشی و در روی خود و در میانه
 از نور بیک نور و بیک میکند بشود و ترا و نفع احمق ضایع
 و قاطع رحم را حق تعالی در کلام مجید خود در سه موضع لغت
 فرموده است پس فرمود اینور دیده چون حکم الهی برسد و
 در گذرم مرا غسل ده و کفن پیوش و جنوب بپاش این بگفت
 و اسرار امامت را و ولایت را با تحفیت داده و محتای وصول
 و عده وصال پروردگار شیعیان سراسر و میایان که امام زین العا
 بد بن با امام محمد باقر فرموده و هان و صمیمی بگویم که
 در وقت شهادت با تحفیت فرموده بود بلی و ضایای امام زین
 العابدین زیاده داشت در دو امر بر صمیمی بپدر بزرگوارش یکی
 غسل زدن و یکی کفن پوشیدن و جنوب بپاشیدن یا معشر التا
 بی من و حوالی قبل غسله بدمه و کفته ثوبه و جنوبه التالیف
 ایمره مان نوحه کنید بر آن کشته که غسل او بخون حلق نشسته و

و کفنی

و کفنی جامه او بود که از بس بی جفا بریدنش نزدیک خون
 الوده بود و جنوبش از خاک کربلا غسلش که داد و کفنی
 برید و در وقت بر حالش عرض پیش ایا دل که سوخت هر لایق و
 او ختم بود بان که وصی او را غسلش دهد کفنی پیوشد و
 طش بپاشد شاه مظلومان چون میدانست که غسلش اند
 آب دیده قدسیان است و کفنی جامه های در خون غلغلان
 و جنوبش خاک کربلاست و وصی او را مجال نیست که این را
 مشوچه شود لب بپوشد از نقل غسل زدن و کفن پوشیدن
 و جنوب بپاشیدن مرویت که در عهد حضرت رسالت
 مروزی جبرئیل امین قدری گاهی فوران بپشت او در نور
 انحضرت و از آن کافور بعل مرثی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی
 هر یک سهمی دادند و شاه مظلومان را چیزی از آن ندادند
 تشنه گامی را که ایشان در جنان خواهند داد هر چه خواهند
 خداوندان خواهند داد خاک درشت کربلا باشد جنوب
 نقش او شیعیان عطش زاب دیدگان خواهند داد وای

غسلش

بر روی که نقش مطهره حضرت را در جهت بار صبا بر آن گذاشتند
 و رفتند و نگذاشتند که وصی او را در حق غایب خدا گفتند
 آن ظالمان را لعنتی که مزیدی بر آن تصویر شتوان کرد که چنانکه
 آنرا گفت شد اختیاس کن حدیث که بلا را اختصار سوی نقل
 نقل که بلا داری شود منع شتوان کرد که آنرا گفت که باید تا جا
 آنرا این مطلب گذار عابدین راه است وقت اختصار هست شت
 که بلا در بند او چون که باشد این چنین فرزند او امام زین
 العابدین سفارش فرمود آنرا نافر سوار می خود با امام بود بافر
 و آن نافر بود که پشت و پنج حج بان نافر کرده بود و یک نان را بدو
 نذر بود فرمود که بعد از من آن نافر را در خطبه ضبط کن و علف
 برای آن مهیا دار و رعایت جنایت او را منظور دار پس
 آنحضرت بهوش شد چون بهوش آمد سوره مبارکه انما
 فتحنا اموالنا و فعدنا و نلک و فرمود و گفت الحمد لله الذی صدقنا
 وعده و او را ثواب الارض یعنی حد میکنم خداوندی که را است
 که را بید و عده خود او میراث را در زمین بهشت را با که را

انرا

انرا که خواهم قرار گیرم پس بنیکو اجربیت نزد عمل گذار
 بر خدا این را فرمود و شاه با نروح مقدس شوی بخواهی مرا
 چنان پی و انرا کرد و به پدر و اجداد عالم مقام خود پیوست
 پس صدای کرد به و نوحه از سرای رسالت و امامت بلند شد
 و زن و مرد و اهل مدینه اصفیه که بر سر خانه آنحضرت جمع شدند
 و چنان وحشی و شورشی پی پاشد که زمین بلرزه در آمد
 یکی میگفت ای اسیرال محمد که یوسف و اسیر شهر بشهر
 دیار به دیار میسر و یکی میگفت ای کاروان سالار
 که باد است بسته است پیای تخت سالار او لا در نا او رفت
 یکی اهلش کرد و من میسر و یکی اشکش از زمین یکی میگفت
 و البناه یکی میگفت و علیا امام محمد باقر که بان و نالان
 سینه جاک و غنا که حزین و اندوه کین جسد مطهر پدر را
 غسل داد و کفن پوشید و حنوط پاشید غمناش گذارد و با
 کرده کرده حسرت و غم و سپاه سپاه مصیبت و ماتم بقیه
 بقیع در همان بقعه که اکنون مطاق خلابی و ملائک است
 مدح و ساخت و راجع فرمود

مردی

که بزرگ بود در بلاد هند وستان مجنون لیلای معرفت
نام او قیس در رتبه عاشورا در همان اوان که جناب خامس
ال عباد در صحرائی که بلاد مینا بود در بلاد خود عزم شکا
نمود و با سپاه بسیار بجزایر گاه اهوآن رسید ناگاه نظر
باهوئی افتاد خوش منظر و نیکو و خوش چشم و زیاده
اچه اهوئی نظر صحرای نوردی چه مجنون بویت پرست کردی
نواختنی رفقه از ناشر کرمون روان لیلی اندر جسم مجنون
قیس در هوای آن مرکب برانگیزی و آن آهو میبید و بویه
در کردید در پیم صید میشد و صیاد در امید صیاد
بود و بد بنال مید وید سپاه فر و مندا شاه و وراش
چندی غام داشت نا بد و رسد آهوآن نظر قیس نهان شد
و شری از پیشه بچون اند شری بود که باش سپاه بختی و
صلک بشش بند دل حمل را کشتنی کرده و نصولش را با اسد

بزرگ

مندان کشیدی و دیو پیکر از خوشتر چون قویس غمیدی قیس از
و بدین آن بشر چون بد مجنون لیزید و طبع از آهوئی لیلی خرم
برید قیس با آن بشر در لای از آن بشر چون آهو میبید بر که از
در هوای آهو ناخسته بود توانائی او و مرکب او غام شده بود مرکب
خسته قیس نشسته بشر کمر سینه سپاه دور و بلاد نزد یک جزان فر
گفت آه که بجزای نفس از آهو شدم و بدلم بشافنام سزای
نکنه بیان است که در دشت هوا هر که رفت از بی آهو بدیم بشر
الفقه بشش با خشتی مرکب و فر و مند کی خود قطع نظر از جان کرد
نشسته کام خود را صید بشر کمر سینه یافت منقول که معتقد است
حضرت امام حسین بود و آنحضرت را امام زمان و پیشوای مؤمنان
میدانست روی نوحه بجانب مدینه نمود و دیده دل بشاهد حال
آن محبوب بپفرینه کشود و گفت ای که خرم تر نمود در هر دل بشر
خداست احمد از بهر نوا هوئی بیابان طلیعه النجاسی نوا
در هر نوا و کسی که بکام دل خود خرم و خندان میسید ایفر
بشر خدا بطلب آهو آمد و بچنگال بشر گرفتار شدم من فر

وان بشرد پس جزو کس را نبود دست بشر اجل اندر پی و دشمن
در پیش دست گری کنم ای سبط بشر قیس میکش ای امام زمان
و ابقرند پیغمبر آخر الزمان قیس را در باب که حقیر است و آه و
گرفتار چنگال بشر قیس بجنو صفت اندر هامون بود نالان بمنا
بجنون بشر را و روی او هیچ و اجل او چو آهو چکر شود خون
و انابان صاف صبر و کاهان دانش بد بر مغان اکاه و سالکان راه
ذکر کرده اند که از صفات خاصه سرور مظلومان امام حسین علی
که در درمندی مروی نوچه بجانب الخضر غایب البیان دست کبریا
باقیاده کان در مقصود بر پیش کشاید و او را از ان درمندی که
نوچه بجانب الخضر غایب البیان دست کبریا باقیاده کان در مقصود
بشیش کشاید و او را از ان درمندی که هافر باید درمی گریسته
بر روی هر درمندی بکشاید چو خود درمندی که هارید بر درمندی
بخشاید اگر سر کشیده از او نوشته خواهد نوشت بخشد اگر که
از او راه جوید راه بخاید قیس را اضطراب و استغاثه بود که نا
گاه از دور بیکه سواری را مشاهده نمود که کیت صرصرش

چون برف جهنده می آمد و طرقة العین می رسید و با او نزدیک
گردید و ب تکلم بشرد و دفع نموده به قیس و او را و الشان باد
که چون قیس بنک در شکر پست دید که بیکه سواری شمشیر و
در دست دار و کفنی در گردن افکند و نیز بسیاری بر بدش
نشسته و زخم پشامی بر پیکر سریش می رسید و امن صحران
بدش لاله زاری شده قیس جگر کردید و کربان پر سید که
ای نیز کوار می کشی و باین حال از ان چینی کاتم انکه فرمای
لنبي سرور سینه زهر احبستی جز از بنکونه شد جسم زار است
که کربان قلم و کین اینگونه زار است جوابش داد شاه جوان تخت
که ای تربینده بر تو افسرد تخت منم سالار مظلومان و شهادت
عزیز مصطفی شاه شهیدان برکت سبط فخر عالم سرور سینه
زهر احبستم منم بجنون لبکای شهادت شفیع قیس درمندی
برای نوع در طوفان نجات خضر را چشمه عین الحیاتم ایسر مرا
در صحرائی که جلای کربلا کرده ای از او را که دعوی آن منیا
بند که امت جد من احمد مختارند احاطه نموده بکمر بکشتن من

در این وقت در میان معرکه قتال مشوجه جنگ و جدال بودم که اوان
استغاثه نوبکوشم رسید که طلب فرما در سسی از من نمودی خود
با بنحالت بنور ساسندم که نوبک و هاله از دست بشردم و خود بر کرم
و مشوجه برزم و در باده صفات شوم قیس خود را بقدم اشهب فلک
انحضرت افکند و دست بشفوع و زاری برداشت که باین رسول
قدایت شوم مرخص فرما که چندین هزار لشکر بر دارم و در خدمت
نور محمد بن موسی و دشمنان تو کذا ام بسوی که بیاید بعد از این شتاب
مرا قریب بسی درد و اضطراب مکن مرا ببر که بجان و جان فدا
شوم فدای زاده توای فخر کانیات شوم حضرت فرمود که
پیشتر بعهده شهادت من نموده است و باید نقد جان را بدها
کو هر شفاعت در هم و این تمنای تو محالست و مرا توقف بحال نیست
این بگفت و از نظر ناپدید شد قیس با دیده گریان بجانب
مروان کردید لباس سیاه در بر کرد و افغان و اسپان را در دغا
سیاه از این مطلب حیرت نمودند و سبب گریه و توبه را از
بر رسیدند قیس را اسنان آه و بشیر العجاوب و بان امام کبیر

بقوم

بقوم خود گفت و قوم نامرئج ان سوز و ان ساحت را نوشیدند تا مرگ
که خبر شهادت انحضرت رسید قای معنفه امامت و کرامت
ان بنی کواثر شده قبول اسلام نمودند در بیان
هر اردون انحضرت را ببغداد بسم الله الرحمن الرحیم حدیث
خدا بیست که موسی را برهان بنوت نصرت داد بغرغون و اعبا
و موسی را بدلیل امامت بر هارون بدو از هارمان موسی حکم
فرمان داد باب ثاغرغون و فرغونیان را عرق نماید و موسی کیم
باشی ثاغرغون و هر دینان را حریق فرماید اب وانش را بفرما
که موسی کرد حق تا که هر یک دشمن خود را غایندی عذاب
این یکی هر دین ملعون را باشی در فکند ان یکی فرغون را انداخت
در دریا باب مرویت که چون او از معجزات و کرامات حضرت
موسی این جعفر از بیهوشی عام و غاص کرد بدو و جلد نشان انحضرت
معلوم هر دین شد انش حد انکافر شعله و مرکز بدو بقصد
ان امام معصوم عربیت حج نمود و طریق ضلالت را بقدم مکن
و غدر پیور و بظاهر روی او سوی حرم برد بیاطن مقصدش

پست الصم بود بظاهر داشت و در طور سبنا بناطی بودند
قصه موسی دلش در شربت بانیش بود در خبر روان سوی صم
مقصود او بر همه علما و سادات و اشراف مالک را بیکه طلبید
و مقصود او آن بود که بیعت ضلالت و خلافت را بجهت اولاد
خود از ایشان بگیرد اما چون آن سال را کاروان ضلالت با
سفر بیست و نه کرد در راه بدین حد حقیقه رسید بر سر
دو ضلع حضرت رسالت رفت و سلام نمود و گفت یا من رسول
الله پدر و مادر من فدای تو باد من عذر میطلبم از تو مرا می که
از راه کرده ام در باب موسی ابن جعفر میخوانم او را جیس کنم برای
آنکه منیرم مردم بر روی جمع شوند و فتنه برپا کنند که
امت تو را بخت شود میگفت بیدارها بگوی تو ای زار من کنم
ظاهر بر یاض تو را در نفس کنم یکبارم پرده پوش شوم بر سر شکر
تا دم بدم نباید منع مکن کنم پس بعد از آن چند روز در فضل ابن
ربیع را که بهار عمرش کاش خزان میشد طلبید و بطلب
حضرت فرستاد و قتی آمد که حضرت بر سر قبر مطهر معطر گردانید

منوچهر عبادت و غایت و بران و نیان بود جو موسی بود و اندک
سبنا بگرفت و ن بود مانند مسحا خلیل الدین مکانش در حرم
بود بگوی جد خویش آن محرم بود فضل مرد و در قدم جرئت پیش
نهاد به حکم آن لعین نمود و خصال الخلیل حضرت ذوالجلال
با اینکه در زانو نیان بود با غلامان پوچها که بخله خود آورده بودند
انهم و رسول خدا بخاری و زاری غام پیرون کشیدند
بود در عرض ایشانش جدا کردند و از آن مکانش در سن
بر دستش از پیداد بشند دل ایام و از آن غم شکستند در آنجا
حضرت رو بر شد مطهر جدش کرد و گفت یا رسول الله شکایت
میکنم بنوا از امت جفا کار است از آنچه با عزت اظهارت میکنند
در آن وقت او را که مردم از هر طرف بلند شد و باده افلاک
خود بر حضرت موسی کریم تخلی وادی و درین سینه و سبنا
کریم ذات الرحیم صفوات گشت گریان در جهان و دودهای
خون بر روی حضرت نه هر کریم پس حضرت را بخاری غام
نزد هر دو ن بزد فرجام حاضر ساختند کل شد سوی فرعون

مروی خلیل آمد اسیر غلام شود و سحر شد تا اهل سوی را
 حبس شد و بیو جهل گرفتار چشم فلک از این نظام خوابید و
 ملک از این محقه نالیده خاکیان از زمین با سحر و اشک افلا
 کیان از اسرار زمین روان گردید و در کار تازه کرم ان امام
 مظلومی را که از کربلا باقی نماند و جسمش در پشام او در باد
 بسته بیای تخت بنید پلید میرد و من مظهر شایسته باشد
 و از دند بزنجیرستم بپشتند و منبوی که بر باشد جهان هر چه
 از بر جود او علی ابن ابراهیم از حضرت صادق و ابی کریم است
 که چون حرم جدم امام حسین را با جناب امام زین العابدین و امام
 مجلس بنید کردند انکار نمود یا حضرت نمود گفت الحمد لله که
 پدرش را گفت آن امام پیاور و وارث حیدر کرام جواب داد که خدا
 لعن کند کشته پدر را الحان حرام زاده در عقب شد و امر کرد
 که آن سرور را بقتل رسانند حضرت فرمود ای کافر کرام اگر مرا
 میکشی و خزان حضرت رسالت را کی بمثل خواهد رسانید و ما
 آنکه بعد از من میری ندارند انکار یا انکاری و ستم کاری شرم

و گفت

و گفت یا علی دل خوش دار که نوایشان را خواهی بر سر سوهان تلید
 و زنجیر را از گردن آن اما که بر بدست محس خود برداشت آه و زاری
 همان زنجیر را بیای فرزند و بدست حضرت موسی بن جعفر گذاشت
 که چون امام موسی را بنزد حضرت لعین آوردند آغاز عتاب و عقاب
 بسیار نمود و ماستای چند بان امام امجد گفت بپایم کرد که حضرت
 مقید ساختند و بزنجیر حفا کشیدند و گفت ناد و محلی بنید و از دند
 مردم نداشتند که انجناب را بکدام ناحیه فرستاده یکی از جناب بصیر
 فرستاد اما حضرت در محلی بود که و از بصیر نمودند و بدست
 عسی برادر زاده هارون بردند و در حجره قریب بدین خانده
 با غل و زنجیر پیوست و از قریب و اسیر محبوس نمودند بیاف خلد
 بنالید ماه کنگرانه که شد عزیز و ازین بد هر زندانی مروان
 کرام در خردش آمد دل جناب رسول خدا بخیر آمد نشکر
 کتان مردی پیغمبر امام جعفر صادق با اضطراب پسر اما ان
 ان کلم و سید کرم و زمان پست اختر و زندان سلسله سخن بشو
 عبارت بود و کلم خود کرد و میگفت نیت این زندان سرور

بهر روز زاری

یار ما باد است جای عشرت اندرین خلوت سزاوار نیست
جز طیب و نیک همین چهار نیست هر کجا یار است که خود کلنجار است
بیشتر چشم اهل معنی کاشن است میفرمود که من مدتهاست که از
پرویز کار خود گوشه خلوت و کج عنایت میجوئم و اکنون شک
میکنم که دعای مرا مستجاب نگردانند اما کاه بیارند بنه و روضه جد
بفرستند خودی افتاد و گریان میکردند آن ببلبل پویشان خوش
ان طوطی شاخسار طوبی اندر قفس اضطراب میکرد خای
بر کل کلاب میکرد مرویت که عیبی روزی دومین در آن
بر روی آن امام افشار میکشید و یک مرتبه از برای تجدید وضو
و مرتبه دیگر برای بریدن طعام و یکسال شد که آن بزرگوار طالق
معال در مجلس آن فرمان پد پاهل ضلک بود و مکرر میخواست
که آنحضرت را بقتل رساند و عسی جبریت بازیت انجذاب نمیشد
تا آخر جبرین نوشت که ای کافر یوسف عوفی امانت همامان بنفسم که
بکشتن موسی رضا باشم شقاوت پیشه ام اما چندین
که یاموسی جفا و زخم چو همامان من جرئت بکشتن آن بزرگوار

فینال

تیمم که کارش عبادت پروردگار و در پیش عدوان اهل
روزگار نیست چون نامه عسی جبرین رسید آنحضرت را از
بصره بیفکند و طلبید اقل نزدینه ترار و نامشادش بود انکار
فرستاد موسی بغدادش بود پس جانب زندان ستم یوسف را
پیدا در پیش دید و پیدارش بود الفقه چون آنحضرت را بیفکند
او در زندان کرد تا بر زندانش مقید و محبوس نمودند مرویت
که در آن زندان زنجیری پس گران بر پای آن سر در سر زند
محبوب یعقوب کنعان گذارند که در انهای زنجیر پس گران بر پا
آن امام کبیر رفتند بود همین فلک در ظاهر دلش کرد اسیر بیای
او را ستم و بست بندی از آن زنجیر چو دید و بدید یعقوب دجی
زار در بندش بیباغ خلد فراموش شدن فرزندش سپهر
گفت که این امر چند خود بشمارست همیشه سلسله پای شیرین
است در آن وقت سلسله زلف حویان پریشان و دیده
او صیاحون افشان کرد و بدید غلغل در صوامع جبرین افشا
عبدالله قزوینی را وی حدیث است که آنحضرت در خانه قتل

و بیع مجوس بود و زنی من بدیدن فصل رفتیم اول دیدیم پیر
 بام سرانشته است چون ملا دیدیم بنوع خود طلبید چون رفتیم
 ای عبد الله بیا و از این روزن نگاه کن چون رفتیم و نگاه کردیم
 گفت چه میبینی گفتیم جامه بر زمین افتاده است گفت ای عبد الله
 این جامه نیک جبهه دوش پیر است پنهان بجبهه بگرد و موسی این
 جعفر است این رشک است این کلیم است و اندرا و جسر بود و
 من بعد که حضرت خورشید انوار است ای عبد الله آنحضرت را
 معبود است و از پس نماز شده است از خوف جبهه غایبان
 هر که در عالم بود از اهل سجود خویش را پنهان کند از اهل غیبه
 هر که اندر طاعت بزدان بود این جهان در نزدان نرند بود آنکه
 اندر جبهه ان مشهور بود بود او موسی و کوفی طور بود طور
 دل جب خدا را جاستی جلوه گاه حضرت موسی است آنکه اندر جبهه
 دیدندش نهان در دل پاک از ان جویم نشان ایامی که او را
 شبانه و زنی اول بنو نصر بکنم گفتیم بلی گفت چون از خانه صبح
 خارج میکردم تا مطلع افق مشغول ذکر و تعقیبات و بعد

ازان

ازان سجده میبرد و تا وقت زوال شمس میشود که آنحضرت بخواب
 بعد از ان سران سجده میبرد و بیدار میگردد آنکه وضو بخند بد کند مشغول
 نماز میکرد و از ان مشغول میشود که آنحضرت بخواب و بنوع خود
 خانه ظهر و عصر را با نوافل را میکند باز سجده میبرد تا غروب افق
 میشود سران سجده میبرد تا ششم منوجیه غامه شام و غفلس و تعقیبات
 ان میشود و بعد از اننها باندک طعامی افطار بخناید و اندک
 خواب میبرد و بخندید وضو کرده مشغول عبادت تا صبح
 دستور روز کند ششم عمل میخاید و باید پروردگار خود را پرست
 راز و نیاز است که چون آسمان اندر رکوع است که هر سجده
 عین مشغول است تا شش بوسان فیض براب جو غفران
 ریاض علم میرسد عبد الله میگوید که چون این سخنان از فضل
 شنیدم گفتیم ای فضل باید از خدا بتیسی و از او ضرری باجنا
 نکن فضل گفت ای عبد الله مگر نامه هارون بن رسید که
 اول شهید غامه و من قبول نکردم تا خون فرزند فاطمه در کمر
 من نباشد من جویم بنور چشم نهان کنم خود را میان قوم رسو

هرون فرعون موسی اند موسی فرعون صفت ظلم موسی نیک تر است
 که آنحضرت زیاده از ده سال هرون و نه که اقشاب بد نبوه بلند میشد
 بسجده میرفت و مع مشغول دعا و تضرع بود تا زوال شمس با وجود
 اینحال هرون را می دراند بشیران بود که آنحضرت را چگونه بقتل
 رساند نود و نه ماه و شش و ناموس می بود فرعون بفکر کشتن موسی
 بود در بیان فرستادن هرون جاریه ملجیه را از موسی
 مکر بزندان و ظهور معجزه دیگر از آنحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 لا مد بل بحاله که بختانش چون محبوب کنعان ی در زندان دل برآورد
 ز لقا طلعتان ندهند و جرعه نیشان میخانه عشقش باده از بنا
 فیر او نکشند هر که دیده باطنش پشای اوست جز رضاشا
 معرفتش را بیند و هر که دل حقایق منزلش ولای وی جز پرست
 کوی محبتش نشیند بانه خواهم ای عزیزان جهان راستان نام
 سازم بیان از کلمه طور عشق که با موسی جعفر امام رهنما اند
 صد بقیش در وی احلام خواست باشد در میان و چشم
 هست اندر معرفت او عزیز صد ناله ای بر کینش را کینش کعبه

فلک کوی اوست قبلگاه مقبلان ابروی او ای اوست مرآت
 که چون هرون فلک را میخاست که بکمره غدر حضرت موسی این
 جعفر را بقتل رساند و زنی غافل از فحای و مکر او و مکر الله
 والله خبر الما که بن خواست آنحضرت تهنیتی منم ساخته جانته
 کشتن آنحضرت چه رساند کینش را داشت در فایب حسن و
 جایت و شیرینی و ملاحت اهلای چشمش بشیر کین زلفش
 در نچهره زانده خالشی نام راه آگاه و دام محبتش بند پای ساکنان
 بجهت افتادی نین کلینی بعقل هر دیند با نری کنی سرانگشته کرد
 عناب رنگ بخون عزیز از فریاده چنگ ان کین صاحب جان
 را بچند م ان بر کز بد حضرت ذوالجلال فرستاد که با کس
 آنحضرت بشکین طریاب را درش مکان و طایر شوقش بشا
 وصال ان سر و جو بیار دلبری اشپان بند و غافل از آنکه
 ان عالم جبروت از فید تعلقات نفسانی بری و بوزنده کا
 کسوت معنی از لباس میل انداز جسمانی عربیوسف معصوم
 برآورد صد ناله ای از جان بر دوست عصمت او را کز لک لایق

مصری نبود شکار کیک که کرده‌ای مذدیم باز می‌دید
صعوه جان بطریقی زلفی که تواند بود دل از چه یوسف دریا
چون جاریه را بخندت انحضرت روانه ساخت هر دو می‌گفت
که همین دم است که لشکر برهه اش شبح قلعه دل را خواهد کرد
که حارس سوارش سلطان معشوق داشت و خد نک کرشمه اش ^فجد
قلبی کار کرد که نشانه نبی بلا می خرد و لبزانت اما چون آن ^فس
طنان و شاهد سراپا ناز زلف او را داخل زندان یوسف مصر ^فا
کردید همراهمان او دیدند که انحضرت دیده بر خمارش نشود و
همچو چه محتاجان و اقبال فقر بود بلکه گفت بر او این نام
بویغ ذکر نه که عنقا را بلند است اشیا را مرا بنوا حیا ^فبیت
چون خادمان هارون این خبر را بان ملعون آوردند ^فغضب
شد و گفت جاریه را بزن و او بگذازد و بر کرد بد چون چنین
و برکشند هر دو نیز از مجلس برخاست و داخل ^فهرم ^فسرای
شد و بعد از آن زمان پیرون آمد و خاقد ریل بطلب جاریه
فرستاد خادم و قی رسید که بعد از آن کینه ^فمید ^فخصال ^فدر

است و با حضرت ذوالجلال در دانه و نیانه می‌گوید سبح
قدوس این خبر را هارون دادند گفتند البتة موسی با ^فسحر
کرده است و بر آنحضرت من حاضر می‌آید چون رفتند و سر
او را بر آتش ^فشدند و بتوزده هر دو آوردند هر دو دید که جمیع
اعضای او را بر زمینید و بجانب آسمان نظری کرد و چو او ^فنی که
حیاتش را بر او است چو ^فنخیری که اندر دست بیست ^فنوی ^فن
و قلبی پس طمان داشت به خاک افتاده سر بر آسمان داشت
هر دو از او پرسید که ای جاریه این حالت گفت ^فانجلیفه ^فمن
چون بتوزده آمدند از فرم صد بقی دیدم از قید جهان ^فرسته
یوسف دیدم در کوچه زندان نشسته دیده حق پیش از ^فشاهد
هواهای نفسانه پوشیده دل اندوه کینش از ^فآتش ^فجبر
بلا به جو شیده هر چند بجلد لب او رفتم بسوی من تنگ ^فبیت
و هر قدر خود را بنظر نورش جلوه دادم منوچه نکس ^فبد ^فکفم
ای بنده خدا مرا بخندمت شرافت داده اند ^فجبر ^فمهر ^فمهر ^فمهر
فرمود مرا بنوا حیا می نیست و اینجا اعت از برای خدمت ^فکر

من کافیت و دیدم که اشاره بجائی کرد چون نظر کردم باغستان
دیدم بانواع ریاضین و فواکه امراست و آن هر چهار و خسی پیرا^{ست}
و آنهای آن نظر نمی آمد من یاغی بود چون بشان ایمان رسید^{چون}
صفا و صدق در آن درخشش بود مثل وادی طوس سراسر
روشنائی از میزان دور نوازی طایرانش راستی بود سرسبز
صوت نرود از باغ حسن چو یوسف نشان داشت^{نشان}
عاشقان آب روان داشت خلیل اساکتار شگفت گذار
میان نار بن بس جلوتر نامر بنکته گلشن اقبال سرمد بو^{ست}
باغ حسن خلق احمد کلام نالال جو بیارش سلیمان باغبان
حقیر بیارش هر طرف حور یان خورشید طلعت و قلا^ن
ماه صورت ملبس بلباس نر بیا و منوج بناجهای کران^{صف}
کشیده و در برابر حضرت ابشاره طبعهای طعانها و بیهوا
و ابریهها و طشها بر روی دست گرفته منوچه خدمت بودند
چو حوران سرسبز مثل صفور سنا و بساط قریب موسی
نر نجاوار با چندان عزیز عزیز مصرعین ملوک کنیز بیاض و لیلی

هر یک چه سروی بشاخ خرمی و عنان روی بدست هر یکی
جای نهاده بان دست دگر مینای باده بکوی بندگی مانده^{بکس}
برای خدمت موسی بن جعفر من از مشاهده انحال از هوش
رفتم و بسجده افتادم و در سجده بودم تا خادمان تو با حضار من
آمدند هر یک از حسد گفت اینها میگویند در خواب دیده جای^{باید}
گفت و آنکه در پیداری پیش از آنکه بسجده روم دیدم تو^{نوع}
در خود من پیدار بودم تو سرست و من هشیار بودم خطاکتم
مرا پیدار کردند غلط گفتم مرا هشیار کردند چو غفایشان
تا بینا بگویری ز خورشید جهان گری تو دوری پس هر^ن
ملعون جیلان مانده سر بگردان فکرت فرو برد بعد از تفکر
بسیاران جاسوس را بیکدیگر از غلامان خود سپرد و گفت که این جا^{ریز}
محافظت نما که این حکایت را با کسی نگویند شنیدم بهیاری کسی
فاش گفت نر کل چشمه خفته نشاید حقیقت اما ان جاسوس^{سپه}
مشغول عبادت پروردگار خود و همیشه میکند چون عبد
صالح دایم در غایت است منهم یعنی اهل متابعت وی غایب گفتند چه^{نشد}

که او بعد صالح است گفت من اتران حورایان و غلامان که دیدم ^{شدیم}
که میگفتند از بعد صالح دور شو که میخواهم بنویسم و ای ابراهیم ^{شد}
و ای قیام غایب در بیان فرستادن هرون بنوای
فرنگ که جمعی بیایند برای قتل آنحضرت ^{بسم الله الرحمن الرحیم}
مستایش مرخداوندی را سزا است که حکمتش اهل دین را خایف ^{شد}
غاید و حورمان را بسیار گاه ضرب محرم فرماید بسی را اهل سوزنا
که عاکف کعبه نمود و بسیاری از عاکفان کعبه را که میهم سوزنا
فرمود هر که باشد در جهان از اهل سهر روی او می ^{شد} محرم با
نزد پدر پنهان ابراهیم حرم جلوها حق را است در پیک ^{شد} القم
نیک بحث آن کس که اید اهل سهر رو با ابراهیم حرم آمد ز پدر
و و سیاه آن کس از حق دور است ^{شد} همچو هرون از خدا ^{شد} محروم
او است چون هرون دید که هر کس را امر بقتل انشاء نرندانی
و محبوب یوسف کنعانی بنماید جرأت بقتل آنحضرت ^{شد} نینماید
انکار بیغال خود که در نوا می فرنگ بودند نوشت که جمعی را از ^{شد}
من بفرستید که خدا و رسول را نشانند که از برای امری ^{شد} میخواهند

بی امری که هرون در نظر داشت بدشت خاوطن ^{شد} محرم که بکا
نشد جز ستمگریست بپارش نباید غیر کار بسیارش ^{شد} غمال
پناه نفر کردی که از اهل دین و ملک بنود مذبولی و فرستاد ^{شد}
چون انجاعت بنو هرون آمدند از ان لعین از ایشان رسید
که خدای شما کیست و پیغمبر شما چه کس است در جواب گفتند ما
خداوند میدانیم و پیغمبری نمیانیم ما جمله کرده کرها ^{شد} اینم ^{شد} حق
خویشند ندانیم ما اینم فرین کفر مطلق اکاه ^{شد} بنیم از هرون
چه شنید این سخن را خندان شد و گفت خویش ^{شد} را مقصود
نویسند و مبر از کشتن ^{شد} زهر چشم جعفر پس چون ایشان ^{شد} با ^{شد} خود
همگیش و کفرشان از خود پیش دیدند و خلعت بسیار ^{شد} بان
کرده ستمکار بخشید و بعد از آن گفت ای کره ^{شد} بنندان ^{شد} اند
یوسف جالیت که باقی از وجود او خالیت ^{شد} بعلم و فضل و
داشت سرور است نزد اطمینان پیغمبر است مراد ^{شد} سرهوی
کشتن او است حسین اسانجون افشاند او است انجاعت ^{شد} بپارش
انکار با ایمان و بیایب نرندانی نهادند و ان لعین ^{شد} بپارش

و فرستاد و وزیر نظر میکرد که چگونه با امر شهادت آن نژاد شاه
که بکری فرزند بشر خدا قیام بخایند چون داخل شدند و نظر ایشان
با حضرت افتاد چکا بچکا اما صلح خود را انداختند و بدینهای
ایشان بگریز افتاد و تقوا حضرت بسجده درآمدند و میگفتند
و حضرت دست بر سر ایشان میگذارد و ایشان بلیق انعامی
میگفت ای شیعه بخاطر مردم اترمان را که حضرت سید الشهدا
آن مرکب بنمین که بلا آن قتل فرمود و عمر بد که جوان نظر او
بقتل حضرت امر نمود چون جوان نظر تو نزدیک شد نظرش با حضرت
افتاد و سینه بدید بنمین افتاد و رنگ رخسارش شکسته ایوچید
بلا قتاده فرمودی دید دل بطوفان نهاده خلیل مطلق درانش
بلا ذیچی بر سر فرمانگاه و فادارش چون تا قوس لرزید و چون
تخته بر جای خود خشکید سر بپایش میسوزد و زبان بجهنم کشود
پس حضرت نظری دیدش که آنرا اهل نظر کردید و مجذوب گشتید
که آنرا عالم صورت بمعنی رسید بود ناقلان و زنان شد ازین
بود و سحایان شد پس پیش خود را و بجانب عمر رسان کردید نا

زلال شهادت جشید و بسا بر شهدا ملحق شد الفقه چون
هر فن اینجا است و آنرا جماعت مشاهده نمودند پس بدید که فتنه بر پا
شود و نیز خود را خواست و گفت زور اینجا است و پس رفتن کن
پس ایشان پشت بجانب حضرت نکردند و برای تعظیم حضرت
آن عقب راه میفرستند تا آنرا خانه پیروان آمدند و بنویز هرون
نیامده بر اسبان خود سوار شدند و بی آنکه رخصت طلب
غایب بشهر خود مراجعت نمودند در بیان خواست
هرون حضرت را که بقتل برساند و آنرا ظهور معجزات حضرت
بسم الله الرحمن الرحیم سیاس خداوند را استریت که ایندار
صاحب معجزات نمود و او میا و کرامات عطا فرمود معجزات انعام
موجب هدایت انعام کردید و کرامات اینها صورت قبول و لا
تمام ذی سعادتی آنکه هدایت انبیاء حق را یافت و جمعی
کرامات انکبوت لای اولیا افتاب عنایت با و یافت هر که
او را مصطفی ابد دلیل هر که او را مرئوفی باشد خلیل و
جانب حق آورد و بسوی فیض مطلق آورد آنرا فضل ابن

و بیع متغولست که من حاجب هر روز بوم و روزی داخل خلوت
 خانه او شدم او را چون دیدی دیدم که شیطان در فرقه اش
 برین بود نشسته و در دست داشت و حرکت میداد و گفت سوز
 باد میکنم که اگر پسری عم مرا در این وقت در ترقی حاضر نشا
 سر برآورد بیدارم گفتند کدام پسرم تو گفت آن مجانی آن فرعون
 لعین گفت موسی بن جعفر فضل گوید که چون آن حالت را مشا
 کردم آن خداوند بیدارم که آنحضرت را در چنین وقتی تو را حاضر
 سازم باز شیطان مرا وسوسه کرد و از سر مال و اعتبار دنیا
 نتوانستم گذشت و عذاب خدا را بر خود قمار دادم و گفتم آنچه کرد
 چنان کنم پس گفت حاضر کن مرا در دوازده و دو جلد و فضل
 گفت حاضر اینها را نیز حاضر کردم و آنرا پی آنحضرت رفتم چون
 خبر کردم مرا به بخار به نشان دادند که در آن خرابه خانه از صرید
 های نخلستان ساخته بودند و در آن خانه غلام سیاهی بود
 اند اندر چشم من و پلایه اندران و پلایه دیدم خانه خانه
 کشیده در و در و در بود بود و دیوارش خشن در ظاهر بود

بود آن کاشانه پس بی احترام مثلان و پلایه کاند در شهر شام
 کشت ما و ای سرو و سالار دین سرور از این زمین العابدین
 انکه ایام از غمش دلگیر بود دست و پایش دینم در دین بود
 اینش به چنانم که آنرا گفت حال و قلیع احوال خرابه نشین شهر
 شام تو هم که بگریه کتاب شود با آن اوضاع و پلایه که برین بقعه
 که در جلالت در آن روان کرد و اگر و ایوان شام را که هم شب
 حسرت و اندوهت سحر خواهد شد و اگر داستان خرابه
 بقعه را بیان غلام در جلای اشک آن دامن روان خواهد
 کرد و بد اگر از بقای بن بد پلید نکند که در دینت باز خوا
 شد و اگر از دست هر روز این غلام خواهد هرگز شاد نخواهد
 بادی فضل بگوید که در در آن خلطه بیدان غلام سیاه که در
 خرابه ایستاده بود گفت آن مولای خود آن حاصل کن تا من شوم
 غلام گفت مولای من حاجب و در بیان اسنان آنرا در چون
 شدم و بخدمت آنحضرت رفتم دیدم غلام سیاهی مفراحتی
 دست را در دو گوشه ها و پوسنه ها که آنرا بپاوی میخوانند

پیشاپیش آن فرموده عابدان جدا شده مقرر می کنند کفتم
السلام عليك يا ابن رسول الله جواب سلام مرا داد پس عرض نمود
که ای موسی هر وقت که شربت از این بطبلید حضرت فرموده را بآنها
چه کار است از فور دعوت او را از حال من مشغول نمیکردند
بسرعت برخواست و فرمود اگر نه آنرا جهت آن حدیثی بود که از جنم
رسول خدا بمن رسیده است که اطاعت پادشاه جاوید برای
ثقیه واجب است هر آینه نمی آمدم پس در راه من عرض کردیم که
ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بنو عباس
بود حضرت فرمود که ایابا من نیست انکه مالک دنیا و آخرت آ
و حق اهد گذشت که بمن اسپیدی برساند ان شاء الله تعالی پس
دعای خواند و سمر بریده دست بر دوش سر خود کرد و ایند چون
نزد هرمن رفتیم دیدیم که جلالت در میان خانه ایشان است
زنی که فرزندش مرده باشد چون مراد بد گفت ای زنی پس
تو مرا کفتم بلی گفت مبارکه او را خایف گردانیده باشی که من از
خشمنا کم کفتم نه گفت بود که آنچه میگویم او را ندانستم که واقع سازم

در حق

در خصم بد را داخل شود چون آنحضرت داخل شد و نظر
بر آنحضرت افتاد از جای خود بر جست و دست در گردن او
آورد و گفت مر حبا خوشا مدعیای پسر قم من و برادر من و
حقیر خلافت من پس آنحضرت در راه من خود نشاند و گفت
بچه سبب که بدیدن من می آئی حضرت فرمود که ملک آن
دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالب طلبید
و پیش مبارک حضرت را خوشبو کرد و ایند و امر کرد که خلعت
برای آنحضرت آورند و باد بدهند و چون آوردند حضرت
فرمود که اگر بنویسد که منی اسم غریبان فرزندان ابو طالب را
تو هیچ خام که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هر آینه
این مال را قبول نمیکردم پس حضرت پس رفت اند و فرمود
که ان شاء الله رب العالمین چون حضرت پس رفت رفت من
بجا آمدن کفتم میفرستی او را سیاست کنی و چون حاضر
شد خلعتش را روی و توانشش کردی هر من گفت
چون توانی او رفتی دیدم که روی احاطه گردید بخانه

وهرهادر دست داشتند و از هر جانب ضربهای خود را بر او
فصرین بردند و گفتند اگر از بتی برسانی بفرزند ما پیغمبر خدا
خانه ات را بر زمین فرو می بریم و اگر نباشد ما از بتی برسانی
دست از تو بیدار می کنیم و بوی بگویم در میان تو
دارن هرون انحضرت را بخدك باعاصم موسی و هرون
من ابدی الضرون و هامان و نسكره يا ابي ملك الی ان بان با
شافی الامراض و يا ما حي لا اعراض تسعیدك من كل البلاء
و تسعیدك با رافع الفساق آه داستان را تمام و اهل
دلیل سر بر احوال نمرود و خلیل فتنه بر فتنه کن شرح
آن میرود از چشم موسی رود و بنیل حضرت موسی این چهره
انگه بود با سببان اسنانش چیریل انگه در دندان چو ماه
مصر اند مدتی انقباض هفتم علیل مرخصی را بود و فرج
نژاد مصطفی را بود و بنکو سلیل ذره اثر نور و بیتی افتاد
قطره اثر نور جویش سلیل اشعیان مخفی غایب که
صعب تر صیبت تحت اثر ما غم جان سوز موسی این حقیقت

این باب

این باب بود و او است که چون سیفه هرون لعین شک شد
از ظهور معجزات و وفور علم و کمالات انحضرت و آنچه می
شدند از اعتقاد شیعیان و بر جمع کردن ایشان با بنی هرون
خلق زمین و آسمان بر ملک و پادشاهی خود بنویسد و آن
شوش بران قرار گرفت که با این معاویه علیه اله و ان
سلیل جلیل حسن مجتبی و سرور سینه علی مرتضی را بر هر نفس
شهادت نمایند پس هر روزی تحصیل نمود از صبر فراق عزیزان
بدن و مسمی از سهم حاد سه سوزنده و بر بوشه مالید
و بسوزن در میان خرماکشید و بیت دارن از این انجام
داده بنی را انحضرت او را و گفت این رطب نفیس است
که اثر برای خلیفه جدید آمده ان صورت نقیصه قانع باشد
توانست خورد و باید که همه را تناول غائی ان مایه الطیبان
قلوب حبان چون میدانست که نا ائزان رطب تناول نفرمایند
خادم دست ائزان بخندیم و همان برخواهد داشت تا جاس
خللی طلبید و شغول خوردن خرماکر مدد با خلاصی

ان خلیل مروت کار خورده از آن ضراب اولی به اختیار زهر
کین او را چه اندر کام شد مجبوری رخدادی آرام شد خادم
در برابر آنحضرت ایستاده بود که از آن رطب تناول میفرمود
مرویت که هر دو سکی داشت جانفش بجان او منتقل بود
و غلامی و زنجیر طلا و نقره در گردنش حایل و هر دو
اشک را بسیار دوست میداشت سکی داشت از ابله
گوریل بجان خودش جان سک منتقل هر آن کسی که دید
بان طوله سک فتادی بهار و ملعون نیشک در آن
وقت با عجز از موسی سک هر دو خود را از بندرها فرو
در نجرهای خود را بویین میکشید تا بنزدیک حضرت رسید
امام موسی یکی از آن رطب را هر الود را باطلال برداشت
و بنزد آن سک افکند سک خورد و در ساعت مرید
آنحضرت بقیه خرما تناول نمود و خادم طبق را برداشت و بوی
هر دو پر سید که بعد از خوردن خرما چه حال با آنحضرت
بود که گفت تغییری در احوال او ندیدم و خبر مرید سک

دارد

داد هر دو اضطراب عظیم نمود و بر سر آن سک رفت چون
سک را پاره پاوه دید شمشیر و نطقی حالتی ساخت
و خادم را طلبید و گفت که اگر خبر طلب را بمن راست نگوئی تو را
میرسانم خادم آنچه واقع شد بود نقل کرد و هر دو گفت ما را در حق
هیچ نیت و طب نقیص ما را خورده و سک مریدمان کشت و ما
ما را ضایع کرد پس هر یک از احوال خود را که تکلیف بقتل آنحضرت
مینمود قبول نمیکردند و گفتند که در زمانی که آن ضراب کنند مدینه
بمیدان رفتند و آنحضرت در خانه فضل ابن یحیی بودند و در آن
فضل را تکلیف بقتل آنحضرت نمود چرا که نکره چون هر دو
وارد و فرستاد خبر باور رسید که موسی در نزد فضل بسیار
مکرم و معتز است و بسیاری با او قریه سازند و مستر و بر خادم خود
فرستاد که پیچیدانه فضل را در اید و حال آنحضرت را مشاهده
نماید اگر چنان بیند که مردم با او گفتند اندامه بقیاس بر نکره
و بست این شاهک تو شسته برساند که آنچه در آن کافاها
مستطوب است بجل او برده پس سر و پیچیدار اخل بقدر شد و بجا

فضل این مجلس رفت و کسی نمیدانست که برای چه کار آمده بودند
که حضرت در خانه او معزیز و محترم است بودند رفت و خانه حضرت
بقیاس این مجلس را چون نامه را خواند فضل را طلبید و او را در
عقابین کشید و صد تا از بانه فضل نزد و سر و خادم گذارند
هر روز نوشت پس هر روز گفت که انجناب را بدین شاهک
علیه اللعنه تسلیم کنند و در مجلس گفت فضل این مجلس مخالف است
کریمه است من او را لعنت میکنم شما این لعنت را باید جمیع اهل
مجلس صد بلعن بلند کردند چون این خبر به مجلس رسید
مضطرب شدند و خود را بخانه هارون رسانیدند از راه غیر
معارف داخل شدند و از عقب سر هر یک آمد و یکوش او گفت
اگر پس من مخالف تو کریمه است من با تو نمیآید اطاعت میکنم
و بعمل میآورم پس اقلعون و دعوی بسوی اهل مجلس کردند و
فضل مخالف است من کریمه بود من او را لعنت کردم و اکنون تو بر کوفت
تغییر افکنده شستم شما از او ارضی شوید آن ملک پنهان افکنده بلند
کردند که ما او را پس با هر که خود میخواستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی

مجلس

پس بسرعت تمام روانه بغداد شدند و از آمدن او بهر دم مضطرب
گردیدند و هر کسی سخت میکفت و آن ملعون چنان اظهار کرد
که من از برای تغییر قلعه و تحصیل احوال اعمال را بمن صوب آمده ام
و چند روز مشغول این اعمال بود پس سند این شاهک ملعون
طلبید و امر کرد که آن امام مظلوم را اسیر نماید گفت آن شاه
که فرعون زمان نبی جز از قتل موسی شادمان خواهرش
زین العالی شاد کن زان غمش را شادمان این پسر دکن پس چند
رطب را بنهر الویه کرد و باین شاهک داد که نوبه آنحضرت
و بیالفه در بنو دین آن نماید و دست آنرا آنحضرت بر نذر نماند
دل فرماید ندیدم در جهان مرغی که صیاد بدام او را ندانند
و دانش داد کشیدی ای ستمگر چون بدانش چو این زهر را
کردی بکامش چون این شاهک آن خنایاها را زهر الویه را
بنزد آنحضرت او را و اظهار خوشی و نمود آنحضرت دانست که
کدام نادان دست آنرا آنحضرت برخواهد داشت تا آن زمان زهر
هلاک کنند و شاول نفرماید پس بزبان حال میفرمود ناچار

قصه چکر باید کرد از کلام جهان قطع نظر باید کرد در کوی
و فاجان برضا باید داد قطع نظر از روی پسر باید کرد چنان
امام موسی رخا شد و بحکم الهی تسلیم نموده چند روز از آن فرما
مشاور فرمود و از دست حسرت خاک معصیت بر سر ایام نموده
فلک چون طوطی او ردی بدامش بشیر نبی نمودی تلخ کاش
عزیز بر این زندان زهر داری که یوسف یکبش پیش او غلامش
ایشعیا در شهر بغداد چون مرغی که قمار بدست صبارش
بگشتم شدن در راه و دل بقضای آخری نهاد جسمش ترا
و اشکش چشمش اشکبار بفراق فرزندان خود و رضا و بدرد
دوری ز ایندیش میثاک با آن موسی را فرعون پیدار کرد و زندان
پنهان زهر بلا پیور یوسف را در زندان هم گشتم شدن بنور
امام حسن مجتبی چون پنهان از هر نو شید حسین برادرش را پیش
بود علی ابن الحسین را که بنیچرستم کشیدند با عریان و قهرانش
نکلم بنموی موسی ابن جعفر بدست هرمن پیدار کرد و زندان
نشان و غوغا چکر سانی بنش پسر شاهک بدین شمع الخفش

او اثنین در وقتش که دنگ و خساوتش به بشیر مایل شد حسن
مجتبی در کجا بود که از چکر بخونش خبر کس و پسرش امام رضا
حاضر بنود که پدر بخونش را بپوشد و زهر و فاطمه دخترش را
بنود که سبکتر وار و ابناء گوید با رب بدین پیمانیش را که کشت
و بطریق بارش که در او مرد در عزایش گفت موسی با خلیل
کاش خرم مان غمیشی خلیل چون پسر شاهک زهر با خفش
خود بند هشتاد نفر از علما و مشاهیر بغداد را جمع کرد و چنان
اورد که آنحضرت را بخوابود پس گفت نظر کنید بر خا و موسی
این جعفر که ای اسپیدی باور سیده است پادشاه را که هم چنان
میکنند که مضربها و اسپه بابا و سر ساند ام و در شدت
و مشقت میدارم او را اینک از او بیور سپید و نقشبند
ناباش اسلوله و رفقا و امانا فقر بر غایت داری میگوید که
در آن مجلس غایب هست ما مصرف آن بود که نظر بسوی آن
بنی کور میگردیم و ملا حظمه انا و فضل و عبادت و انوار
و نجابت و سبهای بنک و زهارت از جبین پیش ساطع را

بود پس حضرت فرمود که آنچه او بیان کرد در باب توسعه مکان و
 رعایت طاهر جنات و لیکن بدانند و گواه باشید که اگر هر او را
 زهر داده اند نه زهر ما و فراموش من نیز خواهد شد و نه
 دیگر بدان بشارت خواهد نمود فرمود فرمود مرشد شود ایشان
 کرد در بساط جیفی قرب آلهی مکان من روح الامین در بدنه کربا
 و در بخلد کوه بدین و ختم رسول و شان من فرزند نازیده
 من از غم بدید کرد در میان بکام دل دشمنان من چون ابن شاک
 لعین این سخنان شنید لرزه بر اعضای شومش افتاد مانند
 ساختهای درخت خرمایی لرزه بدید پس آنحضرت بان لعین فرمود
 که غلام مرا بنزد حاضر کن تا بعد از وفات من تکفل احوال و تکفین
 و تدفین من کند آن لعین گفت باین رسول الله مرا رخصت
 که از مال خود ثوبی بکفین کنم حضرت قبول فرمود و باین حال گفت
 خباط صنع جاه اضره مرا از صدوقی خانه عنایت مرشد
 بریده و فرمود کفین ما اهل بیت از مال پاکیزه است و کفین من نه
 حاضر است و برایت عمره و این را فدای آنحضرت سیر و زینت

و حلت خود مستحب این فلجی را که بر آنحضرت مکتوب شده بود
 طلبید و فرمود ای مستحب در این شب عید بنده خود و رسول
 خدا میروم که فرزند خود علی را و زاع غایم و او را و من و جان
 خود غایم و در ایام خلافت و امامت را با و بسیارم خانه بدای
 بمن سپرده است مستحب میگوید که کفین باین رسول الله را
 کن که خدا ما را باین سبب بداد حضرت گفت لا تقرب
 پس فرمود که میخواهم در ایام خلافت باین اسمی که احب بر خدا
 خود و تحت بلفیس را بیک چشم هم ندن نزد سلمان طاهر
 ساخت تا آنکه خدای جمع کند میان من و پسر من علی بر مدینه
 حضرت مشغول دعا شد و چون نظر کردم او را در محل
 خدوندیدم حیرت در میان خانه ایشان بود و تفکر
 تعجب بودم بعد از آنکه وفاتی دیدم که آنحضرت در محل
 خود بیدار شد و در حجره ها را در پای خود گذاشت من
 در آمدم و مشکر کردم که خداوند عالمیان را بقدر و منزلت
 آنحضرت عارف کرد و بداند نگاه آنحضرت فرمود که من

ایستپ و بدانکه من فریاد اینها پر هم چون مستحب انجری
انگیز را شنید قطرات عیال از اندام به با من بد و بنیان حال
میگفت با من بجنبه ام بخاک کوبیش چون کند و بدام بی
نور و دیش چون کند حال دل با اندیش چون شود
کوش جان میگفت کوبیش چون کند مستحب میگوید من کرپان
شدم حضرت فرمود که ای مستحب کرپه مکن که بعد از من علی
امام و مولای نشسته پس دست در دامن ولایت او بین
که نابا ای باشی و دست از متابعت او بکناری هرگز نگاه
نیشوی گفت **الحمد لله** چون روز شد خورشید جهان
چون نور دست موسی از اسلیم افق برآمد حضرت امام
موسى را طلبید و فرموده است که من خصل و من اعین من بافتاد
خورشید آسمان و زمین از بهافتند فرزند من علی زهر و در
بهد یوسف صفت بخت و در دیلافتند امر و نماند و در
که در جناح کا و خرم بلدان که چون شرب آب از قلم و پیاشتم
شکو یار که از هر قهر نفخ کند و اعظام و رم کند چون انش

زند کا و خرم سر شود اول و نگو چون عفران زرد شود
پس سرخ شود چون نك و خسار صین پس سبز چه روی
از در دشت شود بعد از آن بر نکه های مختلف بر آید و نهان که
با من سخن نگو و کسی را پیش از وفات بر احوال من مطلع
نسانم میگوید که من بوعده الحضر منظر و چیز
و غمناک بودم در همان خانه ایستاده بودم که آن فرزند سا
کوثر آب طلبید و چون آب آورد و نوش فرمود گفت
سند از شاهک کان میکند که از رنگ غسل و کفن من است
هر هات هسات این هرگز نخواهد بود زیرا که انبیا و اولیا
ایشان از بخیر نبی و و من غسل نمیوانند دار و چون محظ
نظر کردم دیدم جوانی چون سرور و پلان سروی مانند نخل
برای جان ماهی از آسمان جاکلی از بوستان رضای نك
رضای من پریده جامه قبالتی ناز من در دیده نور جیش
خورشید آسمان و ولایت جعد عینش سخن کاشن هدا
بیر بلدان موسی و ابر و ضای بود و هر در جود موسی صفت و دا

چون بشك در روی نكر چشم و لحظه در برابرش زبشم دیدم بچها
جهان عانت خور بشید زمین و آسمانست سرچشمه آب
خفایا اندر دهنش شکر نشان است و بنید طور عشق
موسی است عیسی سپهر عز و شان است شایسته تخت
تاج معراج بغیر از آفتاب است شبیه ترین مردمان محض
امام موسی است اثر شاهد شاهان با کمالش چنان و سر کرد
مانده با خود کفتم من غید انم ز درج کیت یارب این که با
ان موسی کنم تحقیق این شجر چون ازاده نمودم که نام او از امام
موسی سوال کنم بآنک بر من زده سپه هوشی چو آمد او بهوش
هین تکلم با من مخفی باش ای نادان خموش دانستم که این همان ^{بود}
دیند است که حضرت امام موسی فرمود که در سبک این پادشاهان
و دلیل کراهان است انگاه شاهد نمودم که چون جان عزیزش
در بر کشید و آفتاب از نور و درایت امامت و امانت سعا
ریت با حضرت پسر به بر اسم و راع قیام نمود ایشی چه ^{عم}
که چها جانهای اهل آسمان و زمین را بدر و آورد و راع کرد

با فرزند

با فرزند دلیند بدان این که با یعقوب فرزند ایشی ^{از}
اخرین حضرت امام زین العابدین که باید بر سر کواش در کرد
نمود بخاطر آویدم و میگویم که غث بر فراید و خون دل از ^{ان}
کشاید در هنگامی که حضرت امام حسین بر سر شط فرات بود
کف آب برداشت که بپاشد ملعون فریاد بر آورد که ای چنین
لشکر عدوان منوچه خیمه بیکسان شدند انا حضرت آب را بچش
و منوچه خیمه گاه کردید در عرض راه چهار صد نفر از لشکر
ضلالت اش را بخاک هلاک انداخته خود را بخیمه گاه رسانید
چون دید که آن خیر صلی ندارد دانست که باید از فرزند او ^{را}
کوثر افطار نماید پس هر يك از آن بیکسان را و راع نموده بچیم
حضرت امام زین العابدین داخل شدند و در وقتی بود که بیا
کر بلا مد هوش در بستر افتاده بودند یعقوب کشور را ببلک ^{سف}
کردن از دندان بلک را در اغوش کشید خون بهوش آمد ^{انرا}
امامت را که در دین حضرت رب العزت بود بان بر کند چها
سپوده بر اسم و راع اخرین قیام نمود و بزبان حال میگفت

دل چه یعقوب ای پسر از وصل تو بر داشتیم یوسف خود را بزدند
 جهان بگذاشتیم معصوم شام است و کفان کرد بلا یعقوب و از
 کرد بلا و شام دل کنعان و معر انکاشتم دشمنان دست جفا بکش
 من شکدل نیست فرمت و رفته بان کفتگوها داشتیم پس چون
 لشکر کفار بان نظار ان امام اخبار بودند بناچار دست از غزاه
 غزیز خود برداشتیم منوچهر صفت حال کرد بدید ان پسر
 ابن جعفر مانند جد بن مکران خود امام حسین دل از وصل پس
 بر داشتیم ندای از جوی ای و نیک را اجابت نموده و بفالم و
 محبوب بن زوال و محال نمود ان طایر شاخ سار طویی ان
 کلین کلستان خوبی بر کلین وصل ایشان کرد در کلین
 قریب حق مکان کرد مانند خلیل دل ز فرزند در راه رضا
 دوست بر کند یعقوب صفت بعد از اسف بر داشت دل
 از وصال یوسف چون شاهده کرد به سر کرد پس قطع نظر
 از ان پسر کرد در ان وقت سر و باغ و رضا ان بافتاد و جوی
 اشک خویش از دید کشار و آه انشینش بفک و رسید اشک

زین کبرش از دید روان کرد بد نظر حسرت به پیکر بدین
 میسر و عاک و عیب بر سر میسر و رضا بکریه در آمدن ما نیک
 مثال سید سجاد در عزای پدر از علیا جناب و نیت خانم
 مرویت که چون عبور بیکسان در صحنای کرد بلا بقتلگاه شهید
 افتاد صحنه حالی در نور دید ام علی ابن الحسین مشاهده نمودم
 در حالی که من بدو میسر و پیکرش را با چندین هزار زخم
 در بر خورون غوطه ور دید که هرگز چنین حالی در هیچ کس ممکن
 نیست که تصور توان کرد پیش رفتم و کفتم ای عمر بغدادی تو شک
 این چه خالست که در جناب شما مشاهده می نمایم خدا جان مرا
 بغدادی تو کردی ما تمام مصیبت و درد و دلم را پیشتر غریب
 میگوید که در انوقت جناب امام رضا آن فظلم غایب شد
 خبر وفات آنحضرت بیرون ملعون رسید دست این شاهک
 لعین را بچشم آنحضرت امر نمود چون مردم اثر شهادت آنحضرت
 مطلع شدند فریاد خطه بغداد باوج فلک بدینبار رسید
 بودند تمام خلق از ان غم بکانه و اشنا بجام از دشمن و دوست

خلق بغداد کردند فغان و ناله بنیاد و عزت کار نام جا
 شوق حسین ابن علی را در جهان تازه کرد جهان مصیبت حسن
 بختی را در باره ظاهر ساخت انگاه سندی این شاهک لعین
 باجموع بکر توبه غسل آنحضرت کرد بدست میگوید که چون آن
 امام با الحقام ترا خیره کرده بود که آن حضرت را غسل
 میدهند و الله که دست خبیث ایشان ببدن مطهر آن امام
 زمان نرسید و حضرت امام رضا مشکف از این امر بود و انشا
 آنحضرت را عهد میدهند القصه آن امام غریب شهادت
 علی ابن موسی الرضا گفت آنستند من هشت پریشید و جنو
 و سدر و از سدره پاشید در اوقات که دیدم حق پس
 امام رضا ببدن اطهر پدر نام و در شوق افتاد که از اسر زهر
 کین بگری میبدل کردید بودم بدم اشک سرخ بر وجه
 نرودش جاری و زهر مصیبت بر دل بر در او نرم گاری
 کردید و بزبان حال میگفت این بدن کلین ایمان امامت
 باشد بنری اینچنین اتراب عیادت اطاعت باشد پس حضرت

امام

امام رضا چون از نقیض و تکفین پدر و بزرگوارش فرست
 یافت روی بمن او را که امیسیب باید که در امامت من شک
 نکنی و دست از دست من برنداری که بشوای و عقید
 توام بعد از پدر و بزرگوار پس آنحضرت را بمقبور فرست که آن
 مرقد مطهر آن سید و سرور عالم باشد بودند و رفتند
 و قضا قامت امامت را بوجود همون شاه از است که خاص
 ائمه شعه و مرکز آن دایره شریف است ابد و مستان شعله آن
 چگونگی شهادت آنحضرت را شنیدی که فرمودن این لعین
 بعد از شهادت سرور دین بچه مشیوه و این رفتار غری
 چون جنازه امام موسی را که در شک تابوت شهادت بود
 برداشتنند بر شاهک حرام زاده چند نفر را موکل ساختند
 که نند میگردند که هر کس خواهد که خبیث پسر خبیث را نقل
 باید بیاید و نفس موسی این جعفر را شاهد نماید کلیم
 طویر را میگفت مرده خلیل عهد را میخواهند غرور کلان
 بنی را خار میگرد از این گفتار بد بسیار میگردد سلمان

بد را بی جعفر برادر زاده هر دو کافر را در کنار شط بغداد
 قصری بود و در آنجا نشسته بود و کوش با او اثر غوغای مردم را داشت
 چون این ندا شنید و صدای بلند بگوش هوش او رسید
 از او آفرید و آن پریشان خاطر از قصر خود بیرون آمد و امر کرد که
 املاک معین بیدار و آنرا در و کنار تابوت سینه کشیم و در کمره
 و خود بنزد یک امداد عامه خود را از سر بر داشت و که بیان
 جاک کرد و پای برهنه در عقب جنازه پاکیزه آنحضرت نشست
 و گفت ندا کنند که هر که خواهد نقل بطیب بپس طیب بیاید
 و به بنند جنازه پاکیزه حضرت موسی این جعفر را پس جمع
 مردم بغداد را از بنده و اثر جمع شدند و صدای گریه بلند کردند
 و شیون و افغان از زمین با آسمان بلند شد ^{حضرت}
 فریاد و دا می دادند و دیدار اشک روان چون سیلاب
 بگشادند و شعبان هر افزون غم مستب زار که بود بنده ^{گاه}
 آن امام کبار پس جنازه آنحضرت را با عزت و اکرام غلام عفا
 قریش رفتی آوردند و در محراب ظاهر سلیمان خود ایستاد و آنحضرت

غسل داد و وضو پاشید و کفن پوشید و آن کفن را بدی
 هزار و پانصد اشرف برای خود تمام کرده بود و جمع ^{ان}
 در آن نوشته بودند پس با تکلام الله ناطق بچید و رفتی
 چه مهر پیکر او رفت در خاک و زمین شد آن وجودش در شک
 افلاک شرف دید آن زمین عرض ایشان را مثال طوطی می باشد
 سرافراز مثال سبنار موسی چون صیخ جام امدان سپید ^{چون}
 اعزاز و اکرام تمام در مقابل فریش رفتی نمودند قبر آنحضرت را
 چهار انگشت بلند کردند و خمری بر روی قبر مقدس منور شد
 که تابندند و قبه منوره را بنا کردند چون خبر سلیمان ^{کرد}
 ملعون رسید بحسب ظاهر رفع تشیع مردم نامه را نوشت
 و او را تحسین کرد و گفت پسر شاهک لعین آن اعمال را پس ^{ان}
 من کرده بود آنرا خون شود کردیدم که نکند اشقی با غلام برساند
 یکی از خادمان امام موسی را و بیست که چون آنجناب را ^{ان}
 امست از مدینه طبریه بجانب عراق بردند بحضرت امام و خا ^{ان}
 کرد که باید شب ناهنگامی که خبر فات من بنویسد در ^{ان}

خانه بسری را وی میگوید که هر شب وقت خواب آن پسر
دل را در دهلیز خانه میگردانیدم در مکانی که جبرئیل امین
بود آنجا از مهر خاک نشین و نیک افزای باگاه و شا بود آنجا حکم
دوست نمین تا چون از خانه مشایع عقب و نافله فارغ میکرد
محظله استراحت فرموده نغمه شب را بعبادت میکرد و میداد
الفرق مودید در چهار سال بر این سنت مواظب می نمود
تا شبی از شبهای بیشتر حضرت را کسرم و اشتغال می بودم که آنحضرت
از مسجد رسول خدا بطریق معهود باز آمد چند نگار نظام
بر من تشریف بنیاد کردند و خواطرهای را که اهل بیت مشایع
و ملول کردند و حشمت عظیم در پرده کیان نطق عصمت بداد
آمد و ناصح بادیده بواب در اضطراب بود کاهی سنا بر روی
ماه می افشاندند و زمان مشعل از شعله آه بفلک میرساندند
شخصه خیال را بد و بر انداخته ناز و نر در شهر و بازاریها
کوچهها جسته می نمودند و طایر و همشان بهر یام و محله بال می کردند
حضرت معصومه زینب و آل کریمان نامی گاه بودی در خروار

گاه میبودی خوش چه بسیار شباهت داشت احوال اهل بیت
موسمی در آن شب بحالت طاهره عشرت امام حسین در شبی که
در راه کربلا می بریدند آنحضرت را بروی اسب خواب و بود
اسب آن شهسو از آن جاده دور شد و خور نشید بحالتش
از نظر ها غایب گردید و اهل بیت اطهارش در آن وادی
پویشان و سرگردان بودند و الزهراء و اضطراب می نمودند
در بعضی از کتب اخبار وارد شده است که شبی که صبح آن شب
جناب امام حسین را در کربلا میبردند شبی بود
نبر و ناز آنجست که همان و سیاه تر از روی ظالمان بشوید
از قلب برید و ام غمزه و بواه کاروان سعادت و کرامت
دام کشوده سار با نان بنور و خسار سرور شهادت ^{مبخت}
و در حله پیورند و با خور نشید فلک امامت چشم از دنیا
انقب بسته تصور و نر می نمودند هر همان خضروی در
ظلمات بود شاهنشاه دین اب جبارت همه در وادی ایمین
یکسر که میان بود در آن نور شجر ناکاه خور نشید جمال آنحضرت

غاروب و روی مبارکش را از نظر غایب دیدند هر یک در جای
نگران و بجزر و بران و ششپایان شده فریاد این الحسین از هر
طرف و امت شدند فغان برخواست از هر سو که میر کاروان
کویشد نرسیم شب روان ناکاه ماه آسمان کم شد ^{ظلمت} سپاه
از پس کشت زورافردان وادی عنان نافته زینت بدست
ساربان کوشد جناب نرسیم چون مطلع شد که خورشید
فلک امامت پیدا نیست فریاد برآورد و گفت مرا ای سار
بان یکدم که میر کاروان آید درخت وادی ایمین را بل بره و
آمد خورشید از هر طرف بآمد برآورد چکرشاید بگوشا
صدای از دل در ماندگان آید کاروانیان بجا ماندند ^{بیت}
هر سو صد برآوردند و بطلب خورشید امامت در آن ^{بیت}
بودند که ناکاه طلوع صبح مراد مید و طلعت افشاه پیدا
از افق بیابان طالع کردند اهل بیت اظهار چون در دل
انتش فاس حال این شهر بار اخیال دیدند چون صبح صادق
خندان شد مانند نشسته که در ظلمات باب حیات رسید

لغای

لغای انحضرت طریق مخافت مسرور شده غمای خوشدل
و غمشان زایل گردید غم غمناک چه شد شادی بدید وقت
شب آن را که صبح او رسید با سرب چه خوش بودی که در وقت
که مقابلد افتاب فلک امامت با سپاه کوثر و شام شد و اهل
طاهره در خیم احرام بی اقام بودند آن شهسوار مضارب ^{هد}
الکفار و مظفر و منصور مراجعت فرمودند و غم آنرا آید دل
افکار و غمناک اظهار میزد و در سببش با توبین و آج کون و سبک
برخیزد بدخیمه پیکان به صاحب و سرکرده آن غم آید آه
اه اندر می که زو الجناح در یک قدم صد سکندری میخورد
و خبر شهادت انحضرت را بعثت طاهره اش میبرد و چون
بدخیمه محرم انحضرت رسید یکی گرفت عنان کشی و
بدخیمه خواست یکی از شاه ضریبان از او خبر بخواند یکی
گرفت بکف کاکل و یکی بالاش یکی سنانیه به پیش و یکی شای
لش که ناکهان سر و سالار بانوان عجم عروس فاطمه نامری
سبید عالم نرسیم جاده نیلی بسزین آمد ندید بینه

برخاسته جوی خون آمد هر حال اندوه اهل بیت امام موسی
 به پایان رسید و خورشید حال با کمال حضرت امام رضا طالع
 گردید غای اهل حرم خوشدل و خرم شدند آنحضرت با رخسار
 غبار الود و چشم خون نشان و سر رسد شد بجزه ام احمد که بانوی
 خانه امام موسی بود شاف و فرمود ایامه و ریخت و ماننی که پدید
 بر کوازم بنویسید و بنیاد ام احمد که این سخن را استماع نمود غافل
 نوحه و زاری کرد و از سینه پرورده سر برکشید و گریان
 جاک کرد و بدست اضطراب روی طاق و خراشید و فریاد
 برآورد و بمصیبت آنحضرت نشست و بر آنکه آنحضرت در هنگامی
 که درایع و باو میرده بود فرموده بود که هر کس از نوادگان ^{طلب}
 فایده بعد از من امام اوست و نام در جهان مطالبه انعام
 نخواهد کرد ناله اسر کردن زن با هزاران شور و شین هجر
 باخوی هم در قتل شاه دین حسین کوکب اشکش روان گردید
 بر رخسار ماه از برای آنکه غارب کشت مهر شرفین ^{اهلیت} بنیاد
 رسالت و سالکان نشان و لایب غای بد و نام احمد جمع ^{شد}

علی ابن موسی چون جدش علی ابن الحسین در مقام پدر گردید
 و نالان و نوحه کرد و میزد معصومه چون سبکته مظلومه
 نوحه کرد و برآورد و خود را غم پدر سلطان ملک طوس
 نربن العباد داشت پیوسته استن نال الم بود چشم نربین
 حضرت امام رضا اهل بیت را امر نمود بصر و شکبان منع
 کرد از گریه و زاری و گفت ای مصیبت رسیدگان اهنه
 ناله کنید و از آن خود را بگریه بلند نگذارید که دشمنان بدانند
 خبر شهادت پدرم باها و سد خواهند داشت که من مدعی
 امامت شدم ام و کمر بقتل من خواهند بست پس اهل بیت
 ناخبر غم شدند عزالدین حضرت امام موسی را ناله مان کرد
 بغیر و خبر رسید پس در آنوقت بمراسم فتنه قیام نمودند

بسم الله الرحمن الرحيم

حکم استقام که معین نیکان و است حصول دولت سعادت
 نمود و معاشرت بدان را مورت و حصول محبت و مشقت ^{سکان}
 نیکان را از نیکان بد را جارت رساند و بدان را از بدان

بدین کات کشاند زده زهر کند این ارض و ستم است جنس
خود را هر گاه که زیارت نمودن بر وی بان و طالبند تا بر
مرنام آن را جازیند بوی موسی جوهری قرین بود باز من
هامان لعین فضل مامون عباسی امیر این امر و این لعین
این را و زوی این را بد کرد با هم کشته با در دشمنان بودند
اشکار هر دو چون فرعون و هامان لعین و زهر شب در
اهل دین اهل دین از جورشان در ماحل خاصه شاهنشاهی
افلام رضا آنکه بنکان از عیش اندر قسوس قبله هشتم شد
اورنگ طلوع سلوات الله و سلامه علیه چون در غلام
بمامون بی انصاف عباسی رسید و حاکم بر اطراف عالم
نافذ و حکم شد ایاالت عراق و عرب و بحسن این سهل تقوی
داشت و خود در بلاد مرو قامت نمود و از اطراف عالم را
لک جهان و بمن عباس فتنه و آشوب ارتفاع یافت بحسب آنکه
از سادات بطمع خلافت را بخت یافت بر قتل فرستادند و چون
اینچنین جمیع آن لعین رسید با فضل که ویرا بود مشورت نمود

وصلان

و صلاح مراد را در آن دانستند که علی ابن موسی رضا را ازین
طلب نموده و لایست عهد خود را با آنحضرت تقوی پس غایب نا
آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خاک
بودند پس نامه با آنحضرت فکری و رجاء این ضحاک را با جمعی از
مخصوصان خود بخدمت آنحضرت فرستاد و چون وارد شد
شدند و در پیشگاه کاه کاه آمد رسیدند هکلیک زبان
و بیان عرض نمودند که یا بن رسول الله ما را امامی و پیشوایی
نیست و مامون لعین و کل آن سرزمین تو را حجت خدا بر خود
میداند و کرا طاعت و انقیاد بر بیان بسته اند که از من قد
مسرور شرم مبارک است امر دین مبین و شریع مبین صورت صواب
و صلاح باید نظر باینکه آنحضرت از علم امامت میدانستند که
سخن ایشان را فروغی نیست و خواستین آنحضرت را بر چه مثل
طلب نمودن اهل کوفه است جدش امام حسین را از اقل
امتناع فرمودند و چون بمالقه از حد گذشت ناچار بجهت اغا
حجت بن بشهادت داده بختیامی سفر خراسان شدند اما

پیوسته خاطر بیمار که آنحضرت پریشان و درده اش گریان بود
 بکند بدو و هزار غم داشت بر چهره سرشک دم بدم داشت
 گاهی غم اهل بیت اطهار گاهی غم دوزخ و حریم داشت بر عیال
 پریشان احوال راجع خود و غیر شهادت خود با ایشان رسا
 بند و بنیان حال میفرمود مرا بخانه خود جوهر اسنان نکند داشت
 جوهری که سپهرش با ایشان نکند داشت از مادران جهان بود
 پیکانی جست که خود ز ضربین در جهان نشان نکند داشت و بود
 ای اهل بیت من بدانید و آگاه باشید که من از این سفر معاود
 نمی آیم کرد و بن هر جفا بدست بد من بین خلق خدا شهید خواهم
 اکنون بشعرب من قیام نمایند و بوی کسی من آب حسرت از زبان
 جاری سازند نالید بگفتم که بیا برو بر سر واد من
 که از ادود ان طایری بودم که در گلشن رنج هر چون دارم
 نیست ز پند ادود بیچاره صدم محرم آنحضرت از اسفراع این
 سخن جانسون مانند بلبلان پریشان حال بدوران گلشن من
 و کمال جمع آمدند و از نال نالیدند عزت شریعت از کید

کلین

کرد و وز کاد کرد بر سر کرد بدو بویوسف بسی یعقوب و اما
 خواهر معصومه اش با صد هزاران شور و شین بود که بان بود
 مثل زینب بر حسین جناب فاطمه معصومه دست در آغوش بود
 کرد و زاری و بگریه و میگفت از دشتن تو بگو می ای
 خواهر دار که هست چون سفر باب جانب بغداد ترک کنش
 فلک ای اسنان بر و فغان جوهر چرخ سخاکامای سپهرضا
 کجی بگریه و زاری ز جوهر هر دم که بی ناله افغان ترکید مرا گو
 سلطان غریبان سخن آن غم رسیدگان نامشند و سرشک
 کلکون از دهن حق بین بسیار بد و هر یک را و راع میخورد
 و بودند مشروبات اهل نسکین میداد و بصیرت شکبان امر
 میفرمود پس روانه هزار دینار طلا با اهل بیت اطهار
 قسمت فرمود و چون تهیه سفر طوس را دیدند دل از اهل
 عیال کند و مچای سفر آخرت شدند بجهت و راع بود
 مظهر منور جد بن کوار خود و فرزندانش و زاری غوغا
 بنوعی که صدای گریه آنحضرت بلند شد و عاکفان صوامع جبر

و با بکر به در راه می روند و در کار هم هجرت امام حسین را از فیض طهر جدی
 کوارش نشان داده کرد و ایام آن طایر بر می می را جان شاه با ناز و شهادت
 هم افزوده نمود و این جمیع انبیا و اولیا را بسیار و اندوه پیش از
 حاصل شد خلیل گفت این زیج است اما بی بدین بفرمانگاه برو
 یعقوب گفت این یوسف است اما بی برادران بجای میشود و یوسف
 گفت تو بر سینه سینه است اما از دیده پنهان میکرد عیسی گفت
 خورشید است اما چشم از جهان می بندد ^{مصطفی} محمد
 گفت هذا یضعف منی سید فن یجزل سان علی مرتضی گفت و الله
 ذلک فی حی یومع الی الجنان فاطمه هر گاه گفت هذا حسین یذهب
 بکربلا حسن مجتبی گفت لیشریب مثل کاس البلاء حسین مظلوم
 کی بک گفت علی فرزند من است که یوسف و اسیر شد اگر فدا کن
 گان من و در کار است پس همان است شهر بشود و در راه بدید
 میرند با حسین فدای تو فرزند من غریب اسیر یوسف است
 جان مقدس کدام فرزند تو را گویم که غم هر يك از این ناز و بیگانه ها
 دوستان و شیعیان گذارده ان اسیری که شد آن کو فدا بشام

ان غریبی که روان گشت بطوس انکه بودش دل و صد و شصت
 انکه بودش لبی و صد افسوس با حسین چگونه شرح کنم غم
 اسیری که در دست کربلا با این ناز و بدین ناله بدست
 دشمنان سخت اسیر و گرفتار شد سر عباس گشت بر سر سنان
 سنان در بر آغوش جلوه کرد و اهل حرم محرم در پیش نظرش
 غمناک اسیر و مضطرب بودند اشک خونین دم بدم بر چهره می زد
 دوش روان و طعنه بر لب عدوان بود و در پیش پو
 بجای در میان غمناک بود و در پیش و انبیا بادست بسته اش
 بیای گفت بن بد بودند و با این خسته اش بنان بانه ستم اندرند
 با حسین آنچه از دشمنان و بنی بفرزندت جناب امام زین العا
 بدین رسید یکسری از اهل کوفه و در کار فرستید بغیر از
 غریب مظلوم علی ابن موسی را و آنرا که آنحضرت را امر باین
 و نقای از حجاز بعراق و از عراق بخراسان بودند که کام دل
 مامون بن عبدصور بن فرعون سیوط حاصل کرد و الفقه
 جناب امام رضا و برادر او را که در آن نشوید قدیمی چند نفر

که از مفارقت آن روضه مقدسه بیابان شد و مراجعت فرمود
و برسم و طبع و فائده کرد و کوپان بیان حال میگفت کجا روم
که راجان فائز بن ابیجاست کجا روم که مرا عقل هوش و بین
اگر بطریق مجتهد روم سلیمان قار چه شود انکه مرا خاتم و
نکین ابیجاست پس بعد از آنکه و بنابر بیابان فائز است
الشرف رسالت و بوبال او در هنر منن و نرفه معافه
نمود و باز قریب ظهر سید کانیات را در بغل کشید و کرب
بر کرد و ناله بناله افروخت این بار در کفر و ناله هر بار
کریک بر چهره کل سر شک کلنا و کریک ان بلبل کلشن و
دل ناز اندر در فراق کل بکلنا و کریک الفصه چند مرتبه
منوچه را که دید و قدی نرفه کن بان و فالان و نرفه کن
چکر بان بر میگشت میرفت از بادل بر می آمد کربان
میرفت و نرفه کن می آمد بد خشت سر نرفه کن او خشک
غامد انرا بیکه و ان مجتهد می آمد اما در آخر چون بادل
بر حیرت آن رفتند مطهر سید ابیجاست مصطفی جدا کردند

نشی که او را شاه میگفتند بخند من انحضرت آمد و مبارک
بار و قضیت آن سفر را عرض نمود سر و سر بیان فرمود
قضیت میگویند و حال انکه از حواجر جدم دور و در غربت
دشمن میرسم و در کنار بدترین خلق خدا مدفون خواهم شد
در بیان رفتن سر و سر بیان بحج و طبع
سبحان الله الرحمن الرحیم حمد مخصوص حضرت معبود
است دامت عظمته که صم جیش مرکز نایب و دل دوستان است
و دایره فرشت محفل نر مجتهد کعبه کویش مسجد ساجدین
دویش محراب مصطفی با کاهشی مطاف اهل سخاست
در کاهشی کعبه ام باب و جاست هر که باشد از فویش
کعبه اهل صفا باید اقل او در دو سوی ایوان و خا و رخ
راحت را جدا انرا ندانند در جهات شادی غم ندانند در
ن از جدا این شریعتی است در نرفه را شدند بن و طریقی
امکان دین مبین که کعبه را فطره طریقت و بجان را صورت
عقیقت دانند چون خواهند که سالک کعبه قریب شوند

تخت مجرم کعبه روند و چون خواهند بسوی بارگاه قرب
 روند اول سالک آن صرم مجرم شوند این نشیند سنی که
 شاه با وفا رفت از بطحا بسوی کربلا ماکه اموزد از و با
 صد فسوس رفتن این راه را سلطان طوس امید از علی
 مرادیت کرده است که در سال که سرور غریبان امام رضا
 طوس میشد ندب حج رفتند و فرزند عالمقام خود امام محمد تقی
 با اتفاق خود بودند و صرم خدا را نوری ربیکه از آن نبیین حاصل
 شد ماه یثرب چون به بطحا میشتان گشت بطحا شاد و
 یثرب پس غمین گردیدند و غمناک و گفتند ای مجرم شاد نری
 که من گذارم این چنین آنحضرت سعی و صفا و خیف و منا و مجد
 و خانه صرم و اسنانه مقام خلیل و حجر اسمعیل نرزم و ناوران
 و زمین و جد و ان هکلی را بنواهی و داع نمود که خاری و فاع
 و مبان و کناره باقی غامد که کربان و نالان نکرده امام محمد
 تقی پرورش موفق غلام سوار بود و وینا طواف میداد
 بحجر اسمعیل آمدند و نر بر آمد و نشست و آثار حزن و اندوه اند

چپین میبفتش ظاهر شد و تنک بر خسا و نورش شکست
 و غبار غم بر کلبه کعبه عارضش نشست کردن کج نمود و سخن
 نمیزمود چون ماتم در کان بادل شکسته و جهره کسسه
 اه سر بر از جگر پر در و میکشید موفق میکوبید پیش آمد و
 گفتیم بر خیز فدای تو شوم در جواب من فرمود که از این مکا
 نبی بخیزم مگر وقتی که خدا همد مکان کس فدا اندر مقام
 اسمعیل که من بجای زیمید بر بجای خلیل بدید رضا من
 دل کشد با سانی که ناشوم بسیر کوی دوست قریب از اموالیا
 و دوستان هیچ میدانم نیک که آن فخر و مان ابراهیم خلیل
 در مکان حضرت اسمعیل قرار گرفت و این مقام را افضیلا
 نمود چون همیشه ایشان طالب قربان شدن کوی دوست
 بودند جو سر کوی و قامکان می نمودند موفق مجد مت جعفر
 حضرت امام رضا آمد و سر بسر حوال پسر را باید بیان کرد
 گفتا که یوسف بمقام مرغان نشست عسلی مثال بر سر در قفا
 نشست مسکن بکوی جد و یعنی پیچ کرد بر جای جد

اهل و فاشفت عظمی جناب امام رضا بنی فرزند سقا
دلمند آمد و فرمود ای نور دیده بر خیز و شک خوین را
دیدم مرین که دل بد را بد را و روی امام محمد تقی عرض نمود
که ای پدر چگونه بر خیزم حال آنکه دیدم که خانه خدا را و دای
نمودی که دیگر بسوی آن بر نخواهی گشت پس گریان بجهت
اطاعت پدر میگریان برخواست و روانه شد نزد و تو چهره
در سال دوم هجرت بود و در آن وقت از عمر شریف اما
چون امام محمد تقی هفت سال گذشته بود کردنی شای
طوس از کعبه چون مستور شد بشنواثر من چون حسین
از آنکان مجبور شد چون پشاه کرد بلای آنجا ببلای من شد
از حرم ناجوان سبقت بهمیرسد و مرید چون بنید
پدید جمعی را بپایان نهج روانه مکه معظمه نمود که امام حسین
در آنکان مشرف بقتل رسانند با آنحضرت گرفته نزنند
بنیز او بریدان امام محمد مجتهد حرمت حرم کرد و آنجا
ان مشتاق سعادت شهادت بنی و اصحاب حج را بعضی

بدل

بدل نمود و اعمال عمر را بعمل آورده در هفتم دی الحجه الحرام
عراق تو چهره بود در آنوقت بعضی از دوستان مجازی و
حقیقی آنحضرت بنزدان بوسه کوبیدند و اظهار عزت و
بسیار کردند یکی از آنها ابن عباس بود که فریاد و حسنا
برگشتند و تو صبیح و نالان کردند بدین حضرت در چار ایستادن
فرمود که من غنی احم حرمت حرم مجتهد من بر طرف شود
دو نفر از بن مکان گشته بشوم مرا خوشتر آید و اگر بر کن
فراوان مدقون شوم حرام است پس بعضی را دست و جانم بجا
کرد بگذارد و چون بیکر بگذر سبقت شهادت را بنقد
خرید و در آن خالک پاک مدقون شد و حرم مشی کعبه امان
بر آن و عطف ملا بلای آسمان آمد و امام رضا بنی بعد از آن
حرم آن امام محمد روانه خراسان شدند و در هر منزل
مجاورت بسیار از آنحضرت ظاهر میشدند از آنجمله چون
شاهپور رسیدند در پای درخت سدری که خشک
بود با اصحاب منزل کردند و از بنی کت آنحضرت آن درخت

سبز شد و مردم مطلع شدند از این و رویداد حضرت چون محل
سوار شد ند که روانه شوند در صحن میدان نشاء و نه
و نه اهل آن شهر جمع کردند و عنان حضرت را گرفتند
و مانع رفتن حضرت شدند بعضی از اصحاب گفتند ای
قوم شرم از خدا ندارید که فرزند رسول را در این افتاب گرم
معلول کرده اید همه گفتند که ما از حضرت دست بر می داریم
ناستغنی از زبان معجز بیان او نشنوم که باعث هدایت ما
شود و همه آن وقت را هم که حال با کمال بختال حضرت را شا
غایم چون مدعا با حضرت عرض شد فرمودند که هر کجا می
قرار گیرید تا من بحال خود را با ایشان غایم و زبان بیدان حد
بکشایم چون غایم نظر خود را مقصود دیدند حضرت را
که ناگاه دیدند که آن افتاب فلک امامت سر از حجاب نقاب پر
آورده و تمام عالم از شعاع جمال با کمالش روشن گردید پس
فرمود من قال لا اله الا الله و حیات له الجنة و شرفها و شرف
طهارتها و انما من شرفها سبعان اسد عا و میزد که این کلام را

بخش

بخش را حضرت بخط خود قلمی فرمایند و رسد اند که امام این
کلام را بخواند و این نام خوانند که بنویسند چون قلادان ^{طیلس}
قریب به قصد قلادان مرصع بر آورده اند پس این حدیث
بخش را نوشتند و روانه شد و هنوز آن درخت سدا
در مسجد نشاء بر مجامع در بیان و زود حضرت را
بطوس و از آنجا خبر و ملاقات نمودند حضرت مامون ملوک
بسم الله الرحمن الرحیم حد مخصوص شهنشاهی است که مفر
باشی و بیلا و وند و عجبانش طالب و حج و ابلا شوند
خلعت زیبای بالای و الای و الای مفر بان اوست و کسوت ابلا
شایسته قامت دلکشای حبان وی در جهان عهدی
مجزر عهد آن شهنشاه و ولایتی بخیر ولایت آن پادشاه
اکاه بکشی سرور پیغمبر بر سر و بران سرور ولی عهد
دبار عشق و رازد پیغمبر علی شری خدا شاه دبار عشق بر
که او را جانشین بودند فرزندان دانشور ابو القلت میگویند
که چون حضرت در رفتن مرو بطوس وارد شد مد داخل

که فرهادون در آنجا بود که دید و در پیش پیران غلغون خطی کشید
و فرمود که من در آنجا دفن خواهم شد و این توبت مفت و حق
تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من قرار
گذاشته بخدا سوگند که هر کس از ایشان مراد این زبان
نماید یا برین سلام کند البسه حبشیانه و تعالی مغفرت و
رحمت خود بر شفاعت ما اهل بیت بر او واجب گرداند
پس رو بقبله گردانید و چند مرتبه گفت غایب جای او رود
و دعای بسیار خواند و چون فارغ شد بسجده رفت و
طول داد و پانصد شیخ در سجده گفت و سر از سجده
نش و پیرون آمد و چون داخل بهار مرشد مامون
ملکات کرد ظاهر آن مکار تقطیع و تکریم بسیار نمود
با این رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت
مرا دانستم و تو آنجلافت سزاوارتر از اینم حضرت فرمود که
به بندگی خدا فخر میکنم و بزهد دنیا امید نجات از شر
او دارم و به پرهیزکاری از زمان امید دارم بفاصلی گردان

مکان

بهشت

بهشتام نامشاهی طی و بنواضع دنیا امید و در رحمت و رفعت
نمود حقیقتی هست مامون گفت از راه که به ام که خود را از خلافت
عزل غایم و انعام را بنویسد که از راه حضرت فرمود اگر خلافت
خدا از برای تو قرار داده است تو را جایز نیست که بد بگیری
و خود را معزول داری و اگر از توبت تو را اختیار می نماید
که بد بگیری تقویت غایب مامون گفت یا این رسول الله لا اثم
که این را قبول کنی حضرت فرمود که برضای خود هرگز قبول نمی کنم
کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان بود و چند آنکه بمالقه
و اسرار بنمود چون حضرت میدانست که مکمل است امتناع میفر
چون اغلغون از قبول خلافت آن سرور مایوس شد گفت
هرگاه خلافت را قبول نمی کنی پس و الا بیت عهد مرا قبول کن
که بعد از من خلافت باقی باشد حضرت فرمود که بد بگیری
کو از من مرا خبر داده اند از جدیم رسول خدا که پیش از من از دنیا
خواهم رفت و مرا بزهرسم شهید خواهند کرد و در زمین
ملایکه هفت اسنان خواهند گریست و در زمین غربت را

صلوی هر و ن الرشید مد فون خواهم شد مامون از اسناد
این سخن نان کر بان شد و گفت یا بن رسول الله کی می شود
تو را بقتل رساند و که را یا مال ای ان هست که نام من زنده
هستم بدی نسبت بتواند بشد حضرت فرمود که اگر خواهم
می شود آنم گفت که کی مرا بن هر جفا شهید خواهد نمود مامون
گفت یا بن رسول الله عرض از این سخنان شما افت که ولا
عهد مرا قبول کنی تا مردم گویند علی نزل دنیا کرده است
فرمود بخدا سو کند انرا روزی که پروردگار مرا خلق کرده است
هرگز دروغ نگویم ام و نزل دنیا انرا برای دنیا نکردم ام
مامون گفت عرض من چیست انرا این سخنان حضرت فرمود
عرض نوانست که مردم گویند علی بن موسی نزل دنیا کرده
بود بلکه دنیا نزل او کرده بود الحال که او را میسر است برای
طع خلافت ولایت عهد مرا قبول کرد مامون لعین ^{غضب}
شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من می گوئی
و از من این شده بخدا سو کند اگر ولایت عهد مرا قبول

کنی

کنی کردنت را خواهم در حضرت فرمود که حق تعالی نفرموده که بن خود
بجمله افکنم هر که مرا جبر بخوان قبول میکنم بشرطی که کسر از دل و
نکنی واحد برادر بن امور واحدی فضل ننهم و بر سیم و ابوم
و احداث امری نکنم و در بر بساط حکومت نظر ننهم ان ملعون
با این مشروط انرا حضرت و اضی شد پس حضرت دست بست
آسمان بلند کرد و گفت خداوند منو میدانی که مرا اگر او کرد
و بفرستد این امر را اختیار کردم پس مرا مؤخذ مکن چنانکه مؤخذ
نکردی پیغمبر بنده خود در دنیا نزل در هنگامی که قبول کرد
ولایت را انرا جانب پادشاهان خود گفت خداوند عهدی
مکر عهدی تو و ولایت نمیداشد مگر از جانب تو پس تو فقی
ده مرا که بن تو را بر دارم و دست پیغمبر تو را زنده گردانم که
تو نیکو مو لای نیکو یاوری پس هر و ن و کر بان ولایت عهد
انرا ملعون قبول کرد در بیان ولایت عهد سرور
خرمیان روزی که مجلس مامون مؤتقی داد و کردی برای
ان دینت عرض خدا در صلوی سر بر خود مرثب خود و جمع

اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع نمود اول عباس پسر
امر کرد که با آنحضرت بیعت کرد و بعد از او مردم بیعت کردند
و جوانان بسیار بمریم بخشید و موجب یکساله لشکر با پادشاه
قسمت نمود مداحان و شاعران را امر کرد تا قصاید غزلی در مدح
آن فرقه با صره و رسول خدا گفتند و جوانان بسیار پادشاهان را در مدح
رویس شایسته و جود نامر خطبه و بیعتی تمام نامی آنحضرت مرزبان کرد
و مردم را امر کرد که لباس سیاه پوشی که عادت عباس پادشاه
نژاد کنند و جامهای سبز پوشند و یک دختر خود حبیبیه را
با آنحضرت تزویج کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد
عقد بست با نام زود نمود و دختر حسن این سهیل را نمود گرفت
و آنچه شرایط عیش و عشرت بود بعمل آورد اما چون آنرا علم
و کمال و فضل و جلالت و امامت همه روزگار تابندگی را فرمود
آن روز پیش بهم میرسانند و خلقی از میان آنرا نوبت
انهادی طریق رشاد راه بکعبه طاری یافتند آتش حسد
ان لعین اشتغال یافت و در مقام دفع آنحضرت بایست

بیان

بیان عقیدت دفع جناب امام رضا چون مؤمن ملعون بدید که
هر روز از جناب امامت را تابندگی یکساله است هر روز بجهت المفا
نور الملت بیستم مکرری تا نوره ماه تیر می او برد تا اینکه علم را
جمع کرد آنرا انصاری و مجوس و صابیان و برادر و ملحدان
و جمیع دهریان و علای هر فرقه را از مسلمانان که با آنحضرت
مناظره نمایند و مباحثه کنند که شاید بر او غالب آمد و آنرا
مردم با آنحضرت فتوری بجهت رسانیدند و این مذبیسین
مقصود نهجی دارند و هکلی آنها مقلوب شدند و از راه
بفضیلت و جلالت آنحضرت نمودند و آنحضرت نیز مکرر
اظهار میفرمود که خلافت حق ماست و ما آنرا دیگران با ما
سزاوارتر نمی بینیم و بدی که باین و غامان این سخنان را با غفلت
میرسانند و باین سبب خشم و حسد بر او غالب شد
و آنحضرت با و مدائن نمیکرد و مداهنه در حق او نمیکرد
و در اکثر اوقات سخنان دشت بر روی او میگفت و
مرید حق و حسد و کینه او میکرد پس باین جهات را

بقتل ان عالمان و بجز بن خلق نر مین و آسمان شد و هر
حیله در قتل آنحضرت میکرد در ذکر تمجید مائون
ملعون در قتل جناب امام رضا و تن سیدن او برادر و پسر
شدن او از آن ندید و مصیبت عظمی **بسم الله الرحمن الرحیم**
حمد و شکر مر خداوند منعمی را مناسبت لا یشال فضلہ الا
العالون که کلمه و خلیل را در باب و آتش محافظ نمود
هر یک را از شره شفقان عادت فرمود شر اهل کید را
از هر چه و در داشت و لای سعادت و بفرمان نشان افرا
نراب و آتش را در آنها را نجات کرد هر یک را شد ملک جا
خصمشان را در جهان مقهور کرد هر دو را بر دشمنان
منصور کرد را و هر یک را بکوی قرب جا کرد شان پی
بند راه رضا شاه امیرنک و خادان که کیت نور چشم
موسی علی است **صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ** مرید است که
چون هر روز نور شبید انجانی را از افق کرامت جناب علی
این موسی الرضا ظاهر و پیدار و بد پنهان از اسبغ انجا

ان سرور هویدا میکرد و بد فرعون و آتش حسد مائون شعله
در شد شبنم از آمد بیشه و نور محشر و روان شراب بی دینی محو
شد صبیح و دلیلی باسی نقران غلامان خود که هم اسرا بودند
طلبید و به هر یک بیغ نر هالودی را و پنهان گفت که را
او را فاش و آشکار نکند و بجه طاهره علی بن موسی الرضا
نقشه آنحضرت را در هر حال که بدیند خواه در خواب و خواه
در بیداری و خواه در حرکت و خواه در سکون و خواه ایستاد
و خواه تشنه باوی سخن نکشند شمشیرهای خود را بر بدن
ان فرزند صاحب ذوالفقار فرو دایر و زد و کشت و
پوست و استخوان آنحضرت را درین و بزه کرده بیکدیگر بیند
و شمشیرهای خود را بر بساطش بچالند و انرا لایش پاک
کند و بنور اغلغلو بر کریند و اگر برانچه گفت است علی بن
کند و این را نشان کنند هر یک را و انرا بدیده ز
با ضیاع و عقاربند و نازند باشند از نیکان و بفر
او باشند بلی ناند بلبید بوعده ایالت ری و طبرستان

شاه مظلومان حسین را طی نکرد مگر شقاوت بر میان نه
بشدند و نادانان را با نهمان نکرند از قید عقل نرسند
نبرد چون بعمر نقل کسور ری کرد بجای قتل شسته
کام را طی کرد جوان کرده شنیدند خرد مال جهان شد
انهم قتل شه غریب روان بقصد کشند سلطان دلیر شد
روان چو شمر ستم پیشه بر شدند پس انجماعت بد نهاد
با حرام کافر سر پا اعتاد روانه حجره طاهران سرور شدند
در حالتی رسیدند که خواص از ترکسوی نامید بودند
در بستر راحت اسوده بودند و دستهای مبارک را حرکت
و بخی میگویم بود که هیچ یک نمیفهمیدند چشم او در خواب و
دل پدید بود پاسبانش را وار و دایر بود از شراب غریب
حق سرمه لیك ساقی بزمش بسی هشدار بود حجره
حفظ خداوند جلیل پال جبر بلش دور و دیوار بود چون
علی در خواب گاه مصطفی حفظه فارغ از غم اشرار بود آن
کافران بجهای اجانب آن اما و پشوا و اصفا و اولیاشان

و بکار

و بکار شمشیرهای خود را بر جسد مطهران سرور میزدند
او سر دند و آنحضرت جامه و زره پوشیده بود که مانع تازی
شمشیر باشد پس آن امام مظلوم غریب را بر بساط خوابید
بسی مامون برکشند مامون برسد که چه کردید گفتند
با و هر آنچه بنویختی جفا کردیم در این معامله از خود تو را
رضا کردیم لباس کفر به تنخانه تو پوشیدیم بی خراب پیا
کعبه کو شیدیم کدالتیم ز کف دامن خلیل را شدیم با و
نمودی و لیلی را پس مامون خوشنود بجامن خود بطلب
صبح فرستاد قرا کر گفت و جام راحت اندر دست ساقی مرا
کشیده بخواب رفت اما صامی که صبح مهر سر از کربان بر
بر او مامون در دامن خود بطلب صبح فرستاده مجلس عز
از است و جهت مامون در آن نشست و بآنک عزای داشت
نیلبسی کرد که ابلیس از آن جران و ندایسی که خود را در
کربان داشت چنین چنین کینش که از موج در بای مس
خواطر بود بعلت آنند و و عزت منمورد و نفس فرانی

که میکشید مردم را چنان انگه اثر سینیه اخلاص اندوختی میکشود
و مسکون نشد که اثر تبسم حصول مدعا بود نشان تبسم و رضا
اظهار و میکرد و هیچ وجه از اندیشه روز جزا بخاطر نمی آورد
بساطی چید در ظاهر غم اندوز در آن بخت خرم و نیز هر وقت
که پیوسته برابر و نهاده ولی پس عقد ها از دل کشاید
بباطن از شراب کام سرمست بظاهر داده بود از غم دل انداخت
بظاهر یک لب و چند بن شکایت بباطن نشاء کام از این
حکایت ظاهر که بغیرت داری بشه و بند جامه و کمر
کسب با پای برهنه لباس سیاه در بر و با چشم اشک الود
دست حسرت بر سر روانه حجره ظاهر آن سرور شد و چون
نزدیک ساری خواجه دوسل رسید او از همه بکوشش آن
مد هوش باده غرور رسید صبح را باندون حجره فرستاد
که چیزی معلوم کند چون صبح داخل شد دید که آن صاحب
منبر بر محراب عبادت صبح و سالم نشسته و با معبود بی نیاز
در گفتگو و از دست نشسته بود محراب از بخت منبر بصورت

که با یونان

که با یونان قدس پیغمبر جلیان که علی نایب ملک رضا
نشسته بود بجای شفیق هر دو مسل صبح میکوبد چون مانور
ملعون را خبر دادم مضطرب شد و اعضای شومش لرزید
و گفت لغت خدای تو شما که از غریب دادید پس گفت ای صبح
چون تو از حضرت را بدینسان پیوسته یک محراب و دو حقیقت
حال را نیکو نمعلوم کن و مرا اعلام غای چون بنویسد یک عینه
علیه رسیدم انسر و رافان داد که با صبح خدا رحمت کند
تو را و ایبه را نکل و ت فرمود آن یلغفون نور الله باقوا هیهات
الله بهم نور و نور او کفر و کفر یعنی میخواهند کافران که خدا
موش کنند نور خدا را بنیانهای خود و خدا غم کننده است
نور خود را هر چند میخواهند کافران صبح میکوبد چون بنویسد
مانور رسیدم از بسیاری غضب دیدم که صورت مش
مانند شب نبوه سیاه گردیده بود کفم و الله در حجره نشسته
ملوچه عبادت است و از رخسار بدن مبارکش ظاهر نیست
گفت امرای اعیان را که بجهت تغیرت امام رضا آمده بودند

بگویند که آنحضرت را غشی عارض شد و بوی محمد الله تعالی
زابل شد پس مردم از دوستان و دشمنان خوشحال و ناخوش
شنود مراجعت بخانه خود نمودند و شیعیان سامان و دشمنان
پشیمان گردیدند در بیان شهادت سرور خیرین
بواسطه خبر دادن انکور زهر لود لبس الله الرحمن الرحیم صلی
الله علی صاحب خواتین العلیم و کلام شریف انزل المکتوم
سبح الانوار و یجمع ولا انزل الشمس فلک الهدایة و بلد سما
الاولیة نقطة دار الفیضان و تحببت مرکز الانبیا و شخص
الشموس و انیس النجوم المذنبین بانی طوس الذي ابو
طوس لدوامه طوبیه و قال رسول الله فی شأنه قدین
یا ای انک و انی بانی نوبیه جهانیان هر دو ذکر فوس شد
ترک بلای معد و ان بطوس شدم غمخون سرور بلای
کان و ضو کردم بسوی کعبه شاه شهید و کردم نوشی
غمخون قصه شهیدان را بشرح او بردا کنون غمخون بیان را
نر شاه طوس و لایب حکایتی دارم از آن غریب و بیک کش

مردی

روایتی دارم حکایتی همه بحث فرین غمخون و طوسی چون
شاه کرد بلا جانوسون ابوالفضل هروی بگوید که در
دوستان طوسی بخندمت جناب علی ابن موسی الرضی الله
بودم آن سرور نقل مبارک بجانب من افکنده فرمود ای ابو
الفضل برو و داخل قبر هروی شو و از چهار جانب قبر
افعلون چهار کف خاک بیاور بموجب فرموده چون بالا
ان حیر و ان کواش الود مرینه ام پنهان رفتم و امدم و
اب اطاعت کردم و خاک عشقت او بردم و ان قبضه را که ان
بس پشت پیش بر دم بویید و بینداخت و تو مامون العین
خواستند خواست که افش کرده بدن را خود را قبله قبر من کنند
و مرادین مکان دفن غالب و سنکی ظاهر خواهد شد
که کلک و ان خراسان دره ان را بعد انشوند غمخون
خاک بالای سر و بان با ان اسغشام غمخون و بیفکنند و چون
حالت طوس قبله را بویید اهی کشید و فرمودن و در باشد
که قبر من کن مطهر مرا در این موضع حفر نمایند و بزیان

حال میگفت اینجا جلوه شجر طریق است اینجا بنی
 موسی و مامن من است این مغرب است و یک پاك من افلا
 اینجا بود که مهر جمال فرستد ثواب اینجا بود که انور من شاه کرام
 ابد بصد هزار نواله کو قبا اینجا بود که لاله حسرت چشم
 ملک خون نشان شود اینجا بود که محبت کربان شود
 فرمود که ای ابوالصلت چون خواهید که قبر مرا حفر نمایند
 کن ایشان که هفت درجه بر زمین قبر بنمایند و در آن
 و شری سانه که حق تعالی هر قدر می خواهد انشا
 و باغ از باغستان بهشت گرداند نگاه از جانب سر طوق
 ظاهر شود پس بان دعائی که در انعام میخام شکوای تا بقدر
 الهی ان ابی جاسری گرد و قرائه ان می شود ماهی برین چند
 اب ظاهر شود این فان ما در ان اب برین ناما جهان میخیزد
 در ان حال دست باب فرو بود دعای دیگر که بتوی اموزم
 بخوان که اب بن زمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال
 نکستی مکر در حضور مامون دیگر فرمود که ای ابوالصلت فرما

اینجا بود که بن خدای که میخیزد
 در هر افغان و ناله از سوز قبر ان
 اینجا بود که لاله حسرت چشم
 می دیدن اب و بدست غم و بدست

چون خون خلق نشسته بر زمین رسید جوش از زمین بدین و غرض
 زمین رسید بیکاره جامه بدخم کردن بقیل اند چون این خبر
 بعضی کردند و نشین رسید منقولست که چون حضرت رسید شهادت
 از بسیاری زخم و جراحتی که بر بدن اظهرش رسید و بواسطه
 بیاده شد و بر زمین کر بلا قرار گرفت و خون در اطراف بدن
 حضرت دود و دود کنارش جاری شد بود و عمرید که هر کس بقتل
 آن حضرت میفرستاد چون نظرش بان حضرت میافتاد و آن حضرت
 دیده بجانب او می کشید از بیم یا از شرم بر میگشت و میلعون و در سجده
 کافر بر از خود و بعد کسی بود که بر تکب این امر شیع کرد و نگاه نظرش
 بچوآن نصرتی افتاد که سالها در دیوستان بوده و هرگز به مردم
 نرسیده با خود گفت آنکه دلم در طلبش ^{شد} جیشانی در پس این بود
 نهان بود و یافت و بر او طلبید گفت بیا که نوزد سوار شد
 غمخیزی را انتقام شد لاف می خیزی ای نصرتی قتل این بزرگوار
 درگاه بخلاف نام تو است زیرا که در کیش تو ثواب بسیار و در پیش
 جان بهشت خواهی یافت این بگفت و خبر برآورد بدست او ^{خط}

خواه بجانب فلک اهریمنه و طلیحان از شرم عیسی در فلک بر سر
گرفت لرزه بر اعضایش از تشویش پیغمبر گرفت مریم از شرم در خیمه
النادر باغ خلد پوده بر رخساره کربان از پیغمبر گرفت چون
نظران آهسته آهسته قدم بر میداشت و در مقدم نوح اندیشه در دست
خواهر پیکاش که با حاصل این عمل چه باشد چون بفکاه رسید
آسمان دید بر روی زمین نشسته افتابی دید رنگ رخسارش
شکسته ایوی دیدن در بیدار داده نوحی در دل بطوفان نهاده
معلق در آتش بلا زینچی بر سر پیکانگاه و فاکلمی و بطور سبنا
میچو از در افق آسمان بقتلگاه شهیدان یکی مکان دید در
مکان فن صد چاک نا توانی دید ز بسکه پیوستم رفته کرده بود
بدنش هزار باره صد چاک کشیده پیوستنش چه پیوستن که
بیک فن دو صد کربان داشت هزار باره صد چاک نا توانی
مان داشت همین در بوفلک از سوز دل شر بودش نقطه
آب لب خشک و چشمش نبودش زبیس هوای شهادت فنا
بر سر او باب خنجر کین نشسته بود خنجر او چو دید حالت زاریش

چون نظری نزدیک داشت شد چو ابونیسائی بدو پیش گفت که
ای نام تو بلند بزرگش بنوده چون تو کسی در غام ملک فرنگ
جرا به تنگ کنی بشهره نام تو سارا جود نیستی و می کنی مسیحا را
چون فرزند و ان اشغای پیکان که ان حضرت را باین صورت
و هیئت مشاهده نمود چون نافوس دلش از دید و مانند
بر جای خود خشک اندیشه ناک ایستاده بود که ان حضرت
دیدش که اهل نظر کرد و دید و بوجد به کشیدش که ان عالم صو
بعنی رسید از نگاه نمره اکاهش کرد آگاه از رفتن ان
راهش کرد بود نا توانی و نا توانی شد اهریمن بود مسیحا شد
نظران گفت ای خورشید آسمان و فاوای کعبه جهان صفا
کبسی که از بن قوم هیچ باور نیست در این زمین بلا دارم کس
چرا ز قدر تو ان قوم پیچیده اند بقصد کشن تو جلدی سحر
شده اند بمن شده کن اهل ملک کشی مسیح منبسی اما از اینا
حضرت فرمود ای جوان نظری منم نبره احمد که شاه لولا است
برین خاک درش آلودی اقلان است منم که از بدیدم دین حق را

بهر این قدرش با حناج گرفت یکانه کوهی از سخن خلیل من بنا
لکان طریق وفادار بلم منم که روح قدس بوده و بدینا هم عزیزم
امت مسیح و در انم منم که نام من اندر دو کون مشهور است بهر کتاب
غریب شهید مذکور است منم حسین که از حق بمن دروید آمد
منم که مائلا از بهرین فرود آمد ای نصرتی من بهر انسر و هم که
انجیل عیسی نام نامی او از شیطانت نصرتی و وصی و دما و قائم
الانبیاء محمد مصطفی است معامله من با این قوم چون معامله عیسی
و بهر دانت نصرتی گفت ای ذبیح کعبه و فداوی مسیح آسمان حیا
تعبیر خواب بیدار آن شاه پدار دل فرمود بلی تودی در خواب
دولت بود باریت بشب خورشید آمد در کنارش چون خواب
نوش بود از دیدن کتاب میخاکست و ساز نمود خواب تواند
خواب و بخت بود بیدار نمود شاهد مقصود دیدار بشا
دار بخت بی قصورت بفرقی برین و وصل صورت چون نظر
مشاهده معجزه از آن حضرت نمود بفرغ و زاری برداشت و سر
در فداش گذاشت و بدست آن حضرت بشری اسلام مشرف

شد

شد بی وفای و با وفای شد بود پیکانه اشناش شد
خبر بود با خبر گردید بود و برست و باستان شد بود بهر کفر
اسلامش با دشانت حق شعانی شد چون زلال هدایت
از دست فرو نهد شاه و لایست نوشید من شوق شهادت شد
عرض کرد باین رسول الله زادی بدو و حاصله را حله بخش مرا
بلانک درای کاروان میاید هزار جان مقدم فدایت باد مرا
مرخص کن تا پیش از آن که فاطمه شهید تو امیر کاروان از قتل رسید
این و نباله و دین و باستان رسم و از قید تحریری و هم حضرت
نوازش از نازده معمان خواند بلا در حضرت کارزار اعدا را بچگون
جدید اسلام چون بشری که از نرنجیر دهد و بلی که از بند جسد
خروشان و روان و در بلشکر ظلم و ظفیان نهاده فریاد بر آورد که
ای عمرت بسیار بد مرا بد و ز خصم میفرستادی و نوید بهشت
قتل فرزند پیغمبر کار من بنویز که من اولاد تو نبوده ام کشته
حسین آن ولد الزنا نیست که او را است عذاب الهی و عقوبت نا
متشاهی من خدا بر که مکرر موجب اکاه من کرد بد و غدر من

بافت کماهی من نشد ای کافر دیورم مقام سلیمان امدم کافر غنم
 سلمان امدم بنده ام کردی روان شاه امدم دغنه بروم کمره
 کمره اکاه امدم خواستی اندازیم در قهر چاه من بدون از چاه باجا
 امدم این بگفت و متوجه جهاد شد و با هجوم لشکر اعدا پر و انگیز
 و با چندان هزار کار کرد تا بکاروان شهید پیوست و ببرید
 دین و شهدای ب مثل و قربین ملحق کرد بدینا که تا معهم نفق
 فخر عظمی از جمله مصایب جان گذازی که
 بشرف کانیات و خلاصه موجودات فخر و روان خلیل و بر کنده
 و بت جلیل جناب محمد مصطفی و وی را و مانده فرزند عزیز
 حضرت ابراهیم است و کیفیت و نوع آن قضیه عظمی و واقع کبر
 بدینگونه است که و نری آن شجر بوستان نبوة در حجره طاهره
 ماریه قطیده که از جمله زو جات مکرمات مطهرات آن حضرت
 بود و ابراهیم پسوان حضرت از او متولد گردید و نشسته بودند و جناب
 امام حسن و ابراهیم هر دو چون دو عمر و دیوان یک شجر بودند
 و چون خاطر اشرف حضرت رسالت از آن دعا و در برده رفت

جلالت خرم بود که ناگاه حضرت جبرئیل از درگاه رب جلیل در آمد
 و سلام حق بان حضرت ببلغ خود امانتند غنچه نشکفته و
 گلشن از خزان اشفته دل ریش و سر بر دیش و رنگ رخسار
 شکسته و لب از تکلم بسته بود جناب رسالت مآب فرمودند
 که ای جبرئیل دیگر و نه ها چون شمع بهار خرمی بخش خواطر و امرو
 چون طایر در فصل خزان خاموشی و سر بر در پیانی و تکلم فغا
 حضرت جبرئیل بامر ملک جلیل عرض نمود که یا رسول الله حکم الهی
 و امر پادشاهی است که این دو کاتب را یعنی امام حسین و ابراهیم
 دو کاتب تو بخو اهرم گذار یکی را اختیار و دیگری را نثار حضرت فرمود
 ای جبرئیل که باشد هم از پسر پسران خلیل ساوم فدای
 دو کاه آن جلیل زهی سعادت فرزندان من که جان ایشان را
 نثار حضرت کردگار باشد حکم حکم الهی و امر پادشاهی است
 که حکم کند بجای آنکه سر جان که سر طبلد از تنم اینک تو و
 انا ای جبرئیل در این معامله حسین را اختیار و ابراهیم را فدای
 بجهت آنکه ابراهیم نتواند مرا عزیزین خواهد داشت و معیت حسین

مراد بدوش علی و فاطمه و حسن و عسکندر و ناله بنمایان
 شهبان سبطی که خاتم پیغمبران فرزند خود را فدای او ساخت
 و فدای برادرهای که جلاکت کردند بکشتن او در محرابی که پلا در جنگ
 میگردید و تنها گریسته و نشسته ماند و در حرم حضرت رسالت را
 در حق او رعایت نکردند القاصه در همان شب بحکم ابراهیم
 عارضی شد و سه روز در بستر نزار و پیمار و جناب مار به
 ظاهر او را بر ساری می نمود و چون قریب سکر است موت آمد
 حضرت رسول را مطلع ساختند بنحیل غام در سر بالین افتادند و گویا
 آمد چون چشم بناو کشید بر وفات و فطرت اشک از چشمه چشم آن
 حضرت بدشت دامان فرو ریخت و بنیان حال فرمود این کلان
 بحفل دوست رود جای که پشت دل جویت رود صد شکر
 که نور چشم من ابراهیم سوی حرمی که مقصد اوست رود بعد
 الرحمن همان روایت کرده است که آن مادر خود شبی بنشیندم
 که گفت که من در سر بالین ابراهیم در سکر است موت بودم و حال او را
 مشاهده می نمودم و چون با خواهرم مادر به افغان غریبانه و نوحه میکرد

حضرت رسالت مادر غنی میفرمودند و چون کبوتر روح ابراهیم
 پیام حرم قدس نشین نمود و از ایشان اغوش مادر را حاضر و
 مسکن فرمود حضرت رسالت گریست و فرمود العین ند مع القلب
 بخزن و لا یقول الا ما یرضی و بنا ونا الفراق ما ابراهیم ^{بعنی} حضرت
 دیده میکرد و دل میسوزد نمیگویم مگر آن چیز را که واضی میشود
 ماند و سبکه با عیث فرقی فدای ابراهیم هر پنهان میسوزد و سبک
 چون اسامه این زهد البکا من الرحمن و الصریح من الشبان و او را
 غمی فرمود و بعد از وفات ابراهیم چون رسول خدا حسین را ملاقات
 میفرمود میفرمود زهی سعادت ابراهیم که فدای تو قربانی کعبه و خانه
 تعظیم و تکرم کرد بد و لب و کلوی آن حضرت ترا میسوزد و سبک
 بد و مادرم فدای تو بادای زنجیر کعبه و فاطمه خلیل کوی وفا ای آنکه
 فزون تر از تو ازها بیل است مثل توید است بد و اثر قابیل است
 الله الله که فدایت کرد ابراهیم که باز اسعیل است بار سوار
 سبطی را که ابراهیم را فدای او کردی و خطاب جعلت فداک باو
 میفرمودی در محرابی که پلا کردی و از اولاد زنا آب بر میسوزد

و ظاهر از شرفش را شکستند پس شرار و برادرش از ضرب خنجر سنان
 و برادر پیکان پاره پاره نمودند بعد از آنکه احدی از اصحاب و پادشاهان
 اوراق غنمه بودند که شربت شهادت با آنها بخشایند پادشاه
 گفت فخر خواندن خلیل انشای خنجرهای حرم تحریر شود و درند گفت سلیل
 خلیل اسمعیل گویند و از خنجر میار کشیدند گفت پسر
 ساقی کوثرم آتش ندادند گفت زاره و خنجر پیچیدند غار است
 بحر میخورمش کشتارند آن حضرت را پسری بود شیر خواره عبد الله نام
 که او را علی اصغر میگویند بعد از آنکه غای باران و برادران و فرزندان
 خود را در راه و غای کبریایان قتل ساخت و در حقیقت عفاف حرم
 محرم آمد و با او از بلند گفت ای اهل بیت من هنگام و راجع است عبد الله
 فرزندند شیر خواره را بیاورید تا او را و راجع غایم و پیکار و بگریید
 بر رضای او کشایم چون مادر از طفل معصوم قتل او را بدست
 امام مظلوم داد حضرت او را گرفت و بوسید و بزبان حال میگفت
 این کل بکستان مقام بسیار این تحفه بارشانی باید این
 زنده و در مان اسمعیل است قریب کعبه و قایم باید ناکاه کعبه

که او را

که او را مرگه کاهل میگفتند نیوی بر کان کین نهاده بجانبان
 حضرت افکند و آن نیز بخلق ان طفل صغیر آمده گذشت و برادر
 حضرت امام حسین نشست بود بکلی از کلسا بوزاب
 داشت آن کلبی بسی بزرگ از قحطاب ساخسار شایسته
 شد از برای طابری نیوی خود آن طابری و شد شبانه هم ضرب
 خرد نیوی کین بخلق اصغر طفل حسین بعد از آن بگذشت بر بار
 بالک انجباب آتشی از آب آن نیوی ستم شد شعله و مرگ و آن
 آتشی ملزهای از هر یک کباب چون مرغ و مرغی آن کورک معصوم
 از ایشان بدن و در دست آن امام مظلوم بشاخسار قدس نشاء
 کرد امام مظلوم اشک خونین از دیده خونین فرمود بخت و کفایت
 شکرانه بوری مبارک ما لید و مانند شاه لولاک و مخرافه
 در مصیبت ابراهیم و سخی که منافی رضای الهی باشد بزبان نیا
 و مرد اینست مقام رضا و بی ان الله و انا الیه راجعون
 و صوره صحن عبود خلیل الله الجلیل و قال
 ابو و قد نهاده بدیخ عظیم حضرت اسمعیل

وهو قمره عبود خلیل الله الجلیل وقال ابو عبد الله المحمدي
 وحبلى على الكبر اسمعيل ذبح الله العلي العظيم وعرف في شانه
 قد بناه بذبح عظيم حضرت اسمعيل ذبح الله قرب الهی مكن وانه
 صفای باطن فیض موطنش انحن ابتداء مشق سالک قریبانگاه
 رب جلیل وناهی مناهج خلیل بود در نهان شد بد بسا باو وانه
 و ساجد شد آتش بد بر الهی که در روزگار بان حضرت روی
 نمود مقد مات رفتن بقریبا نگاه بود مردیست که چون ابراهیم ^{جانب}
 در خواب اشارت بقریبه کردن فرزند رفت بنزد هاجر وادعا
 اسمعيل شد وگفت ای هاجر فرزند ترا نیکو بز جانم در پیش و
 سر بر بچشان او در کش و کبسان غنیمتیش نشان کن که او را بقیه
 دوست میرم چون هاجر بفرموده ابراهیم خواست که از خانه پس
 رود و کار در میان طلب نمود هاجر گفت با ابراهیم تو بضافت رو
 میردی کار در میان از برای جیت ابراهیم گفت شاید که گفتند
 بیاورند که باید ذبح نمود شیطان لعین بنزد هاجر آمد افان و سو
 نمود وگفت ابراهیم اسمعيل را می برد که بکشد هاجر گفت هیچ بدی

ابراهیم عمل نمود

فرزند

فرزند خود را نکشته است شیطان لعین گفت میگوید که خدا
 مرا باین امر کرده است هاجر چون دانست که حکم الهی این باب صا
 شده است گمان شخص شیطانست او را از خود و دود فرمود
 افان و دایع بافرزند خود نمود و دایمی کرد که ملا پلک آسمان و حو
 جنان بگردید آمدند اسمعيل مادر را نسلی داد و باید و مرد
 بقریبا نگاه نهاد مردیست که چون حضرت ابراهیم خواست که اسمعيل
 از خوابی که در باب قریبان غورین او رید مطلع سازد وگفت
 یا بنی این آری فی المنام این از محک یعنی ای پسرک من بدی
 که دیدم در خواب اینکه فرج کنم شود قال یا ابی افعل ما تو امر
 سجد فی انشاء الله من القضا برین یعنی گفت اسمعيل به پدر که
 بکن آنچه خدا امر کرده است زود باشد که بیای مرا اگر خدا خوا
 از خبر کند کان میگوید ای پدر سعی کن تا حکم الهی قیام نمایند
 پس اسمعيل بشوق غلام و طاعت ملک علام بسوی قریبا نگاه داشت
 و در هر قدمی لله عبادت و بندگی میبافت چون حضرت
 خلیل بقریان رب جلیل فرزند خود اسمعيل را بقریبا نگاه داشت

دانست

اسمعيل گفت ای پدر من و وصیت دارم اقل آنکه سلام مرا
 برسان و بگو ای مادر در فراق من صوری پیشه غای و شیکا
 و در آنکه اجر تو بخدا و خدا مرزگار است ای پدر و مادر من
 من نعلی و مکتی و که رخساره از ناخن کلکون غایب و جان
 بشکوه کشاید تا موجب نقص اجر و نکرده وصیت و نیز آنکه رفا و
 باران مرا ازین سلام برسان و بگو ای جان من مرا فراموش نمکند
 باران زمین مبارک قطع نظر کند کاهی ز مهر جانب خاک نظر کند
 بی من اگر روید بکل گفت لا اله الا الله من بسم کش خونین جگر
 کند هر که بدیده می شتابد ز مهر ذکر و قاور مهر را بدیده
 کند چون مادری بجا تو فرزند بکشد ذکر ملائکه من پیشتر
 و وصیت دیگر آنکه چون خواهی که مرا در رضای الهی زیج نمایند
 و پای مرا عکس به بند که مباد در وقت جان دادن دست و پا
 نرم و دامن پاک تو بخون من الویه کرد و پس حضرت ابراهیم
 و پای او را بر پیمان حکم بست و کلکونش را بخاک گذارد و خوا
 که او را زیج نماید اسمعيل سر نهلم بر خاک اطاعت نهاده بود

که از یادگاه

که از یادگاه کبریا نند ای پادشاهم قدس الله تعالی انا کذا لک بخیر
 الحسن بن ان هذا هو البلاء المبين وقد بناء بذبح عظیم بکوش
 هوش حضرت ابراهیم نرسید چون حضرت ابراهیم نظر کرد و دید
 که داعی پیشتر و قمر بنی مخ زار علی بن حضرت روح الامین
 کوفسندی در پیش دارد و میگوید اچلیل رب جلیل امر فرمود
 که این کوفسند را بخواهی اسمعيل قربان غای ابراهیم چون متوجه
 کوفسند شد کوفسند رمید و آن حضرت در قفای کوفسند
 روید چون کوفسند را گرفت و برگردید اسمعيل را کشاره
 گفت ای فرزند که دست و پای تو را کشود گفت آنکه بر جانم
 تو خرم فرمود پس ابراهیم ان کوفسند را زیج نمود و خوش دل
 و خرم با پسر بخانه توجه نمود و مؤلف نوشت ایضا ازین
 با اسمعيل پیغمبر بگوی زنده بود کسی هرگز ز فرگاه دو
 بلای این سکه بنام زیج عظیم فرزند زاده رسول کریم منصوص
 این سعادت و مخصوص خلعت شهادت حسین است فخر
 خلیل جلیل که مهد جینان او جبرئیل در وقتی که سپید شد

نامی مصلحت و دنیا

بگوئی با بقر بانگاه و نامی شد نه بدی داشت که بوسه پای
او کویش و در دماوری که از ماتم او نفوش و در کسوان ^{نفس} غش
که شاد کشید من تاز نفش و که جامه پوشید در هنگامیکه
کلکونه مبارکش بر خاک سوز و سرش کلکون بر عارض پرورش
کشورند چه جراحها که بدن مبارک داشت که شمشیر بر خیزد
خیزش در زنان همه از خیمه پیون رویدند و حرم محرش ^{نار} نیا
قد قتل الحسین کشیدند از شدت تشنگی لعل لبش کبود
از تاب در بروی خاک که بلا میغلطید و ناله میفرمود لبش
روید و بجانب خیمه های حرم روید و نفش و از کوف بکیش
بر خون عنافش کشته رکابش شکسته باری که غم خویش
میخورد و که بر ستارش بود مرویت که چون ابراهیم دست
پای پسر را بست و خواست که او را فرج نماید ملائک آسمان
حیرت نمودند که این چه اوار نیست که ابراهیم دارد که پسر خود را
در راه رضای خدا قربانی میخابد در آن حالت بنیان حال
خلیل میگفت که گذشت من از همه کس پیشتر است که از پسر

نازنین

نازنین در راه خداوند میهن گذشتم و در آن حال اسعیل میگفت
که گذشت من از همه کس پیشتر است که هفت من فروز و است
که از جوان و زندگان خود در طریق نیاز محبوب بی نیاز
قطع نظر کردم بچند سوکند که هفت و گذشت حضرت امام ^{حسین}
از خلیل و اسعیل هر دو پیشتر بود که از فرزندان و برادران
و اقارب و عشایر و اصحاب خود ثانی نور و رضای الهی قطع نظر ^{نور}
و هم جان مقدس خود را نیز نثار حضرت بی نیاز کرد اقلان
باوان و فرزندان گذشت در نیازی نیاز از جان گذشت
هر گذشتی کرد اگر دشوار بود در سر کوی و غا انسان گذشت
چون جناب اقدس الحی محبت فرزند ابراهیم فدای است و فرستاد
ابراهم آن کو سفند و فرج نمود با خود گفت هرگاه بدست خود
فرزند خود را قربان میخووم البته اجر من پیشتر بود خطاب الهی
در رسید که ای ابراهیم از بندگان من نزد تو که محبوبی است
عرض نمود که حبیب تو محمد ^{صلی الله علیه و آله} است که فرزندان او را پیشتر
دوست میداری با فرزند خود را عرض کرد که فرزند او غلام

آمد که حسین جگر می شد چشیم را در محرابی کربلا بیکه و تنها بخوری
تمام نشسته و کمر بسته پیر همان امت او بدرجه شهادت رسانند
ابراهم از استماع مصیبت آن حضرت گریست بنوعی که اشک امر
چشم او بحاجت می جاری شد ندانم درگاه کبریا در رسید که
یا ابراهیم بجزت و جلالت سوگند که ثواب این کرم به نوزاده اثر
که فرزند خود را در راه رضای من بدست خود قربان میخوری

النَّاسُ وَهُوَ الشَّيْءُ الذَّلِيلُ وَالْعَبْدُ الْعَلِيلُ الصَّابِرُ بِالْبَلَاءِ وَالْوَاقِعِ
بِالْقَضَاءِ نَجْدُ الصَّابِرِينَ وَمَجْدُ الشَّاكِرِينَ عَلَى نَبَا وَعَلِيهِ السَّلَامُ

جناب ابو یوسف در زمان خود از دولت و غرور و عدل و تقوی بود
مردیست که از مال و منال و نبوی چندان داشت که مزیدی بود
منقول بنور اسبان بسیار و شران و کوسند پشمار و باغات
و لوازم انصاف اشجار داشت پانصد جفت کاو کشتی بود و
کاوی غلامی موکل چهارصد غلام شبان و ساربان و باهرات
غلامی زن و فرزندان با تحمل بسیار از شر و آب و کوسند و شکار

دن پانز

زن ابوب و حمید بنت ابراهیم ابن یوسف بود و او هفت پسر هفت
دختر داشت و بر واپس و از ده پسر و هفت دختر و در وقت
و حسن و جمال و صلاح و خیرات از همه در پیش بود و بدو
شفق و برهان بود و همه مال خود را وقف یتیمان و فقیران کرد
و بسیار شاکرین و پاکیزه سرشت و مدت هشتاد سال بقدر
نعمت بسر برد ابلیس لعین هر قدر خواست که بوسه خالی
و در طایف عبادت او بفرستادند شواکت روزی بدو نگاه
عرض نمود که خلق من است که عبادت او بسبب و غور نعمت و
اگر وانشی بفرموده احتش برنج مبتدل شود طریق کفران نعمت
پیش آورد حقه عالم از برای آنکه بر ابلیس و سایر عالمیان ظاهر
که ابوب صادق الاخلاص و از خواص مفریانست جبرئیل امین
بسیوی او فرستاد تا او را اخبار غایب که حال نبوت شدت و
بلهت است ابوب رضا و بضا داده گفت برجام اگر دوست
میخواهد که برین من و نوح و عنا میخاهد سازم ببلای او اگر
دو دهه عمر پیوسته فرین صد بلای خواهد روزی غارت

بآمد و گذارده بود و پشت بحراب عبادت و آیه حاضران مجلس را
موقعه میفرمود که ناکاه فریاد از در مسجد بلند شد و میفرمود
از در مسجد درآمد و گفت یا بنی الله سبیل عظیم از کوه درآمد و غما
رو در آمد و یاد داشت در این حکایت بود که سادریان از کوه فریاد برآورد
که سومی و نرید و غما می شنیدند و سوخت باغبان آمد که صاعقه
بدید آمد و در فشان را سوخت قطع کرد و نرید را تمام انوار
ایوب انقیری حاصل نشده همچنان شکر گذار بود که ناکاه مرقی فرزند
جامه در آن و توجه خوان گفت یا رسول الله باز ده پسر در خانه
برآورد و نرید و همین همان بودند سقف بر سر ایشان فرو آمد و غما
وفات بر وجه و حیات تمام شد ایوب خود را از کوه منع نمود و بسجده
درآمد و گفت چون نرید درم هر را درم ای انکه بقبله و نرید
نرید بر نرید احباب شد پست نرید در نرید این و آن نرید
نرید یکدل را نرید بکد و نرید پس نرید بیماری بود
روی را و معضوی اثر اعضای او غما که مجروح نکرد و بفرست
حقیقت منزل و نریدان حقایق نریدانش و اعظم انوار بلیان ان

حضرت ان بود که هزار کرم بر بدن مطهرش افتادند و اعضای او را
مخرج میگردید و هفت سال او را در کفاسه ان کفاسه های بنی نرید
انداخته بودند و جمیع مردمان از اقارب و نزدیکان و اشنا و پکا
نیکان بجهت کثرت فتن و عقوبت ان دور او میبردند و سوا
و چه زوج او که پس ساری او کرده و فتن از برای او آوری و نرید
یکی از ان کرم ان قصد حرم حرم عزیز و نشان یعنی بر حقیقت
منزل ان حضرت نموده ایوب بد رکاه جلال کبر پانی نالیده که خداوند
این صرم حرم حرم نواست خداوند خانه نون جبریل آمد و گفت
ای ایوب زمان نخت سر آمد دعا کن تا انرا در الشفای رحمت الهی
شفای ایوب دست بد غما و است و گفت رَبِّ اِنِّیْ مُسْتَضِیْ الْقُرْ
وانت ارحم الراحمین نرید عایش جدد و اجاب و رسیده که نرید
له فکشتن ما به من ضرر یعنی پس اجاب کردیم دعا او را و بر نرید
باور رسیده بنی ان نرید و شفای او را او را آورده اند که ایوب در
شدت بیماری چون برخواستی که بقضای حاجت رود و در حرم
دست او را گرفت و با غرض بوری و در شدی چون فارغ شد

اول از دای و آمدی و بخوابگاهش بروی روزی که روز شفا
بود چون او را بان موضع برد و بان کث و بنشست و منتظر بود که
آواز دهد حنفی عالی با یوب وحی کرد که اگر کف بر چاک هذا
مُغْتَسِلٌ بآبِ تَجْوِنِ بای روزی من فد چشمه ظاهر شد در غیبت
او با حنفی عالی و آنرا ن جسته غسل کرد بجمع امراض او را بپل شد
با و دیگر ندید پس با دیگر روزی من فد چشمه دیگر ظاهر شد آنرا
و امراض باطنی و بدنی او را بپل شد و او را قوت و قوت قدرت
جوان و جمال و رنگ و بوی با او آمد پس چهره پل حله از جشت
جهت حضرت ائوب آورد و او را پوشانید و همان جابری را
چسبید و نشست آنرا چون وقت او را دادن ائوب دید و شد
با موضع آمد ائوب اندید و بالای چشمه نگاه کرد جوان را دید با
نظم و جاهل غام از او پرسید که این مرد بهمان بجای رفت
ائوب گفت او چه چیز نوشت گفت شوهر منست گفت اگر او را به
میثناسی گفت چگونه نشناسم که سا اهلست که با او مصاحبت
میخایم گفت شکل او بکجا اند گفت و فک که جوان بود مانند یوب

گفت من

گفت من شوهر تو حنفی عالی بر من منت داده و همه رنج و امراض
انرا من زایل کرد و بحالت جوان باز آورد پس در چه و ائوب مانند
اوم و حوادست در غیبتش يك دیگر را آوردند و انرا فرج بکرم آوردند
و حضور دست در کردند يك دیگر داشتند که حنفی عالی دولت
مضاعف نمود و فرزند آن او را زنده کرد ایشعه مصاب و یلیا
که با یوب و وی را و شنیدی اعظم بلیا ترا بشنو که در يك روز
عاشورا بسط از چند محله مصطفی یعنی حسین مظلوم و امام معصوم
یعقوب کشور بلك و ائوب ملك ابلك روی را در ائوب با نرینه
غائب انرا نظر سقف بر سر آمد و خبر نمود و نامه او بطرفی آنرا
صابر او رسید سرور مظلومان هفتصد نفر از پسر و برادر و اقارب
و شبای يك يك و برایش بدست کرد و هر کفار و لشکر بدست
شهادت رسیدند و هر يك در دینه و شان بر روی با
داشتند و ایه شکر بر زبان آورد نامصلتی که به و سنجری
الشاکرین کرد و ائوب را چهار هزار کربان بیدن نانوان
افتادند و شکیبائی و رزید و عاف طالب شفا انرا در کاه

کبر باشد سپید شهید را چندین هزار نام در تابکار در میان گرفته
و گمان کهن بجانب او کشادند و بجای آن کرمان بیکان بنویسند
بیدن ناز بختی مکان گردند و روانه بلا نکرانند و طالب
نجات نکرانند و برای دوست را شفا و شهادت بخوانند
رضای خدا عین مده امیدانت ایوب بشفا خوش شود ^{حسین}
ببلا ایوب بن ببلا داد و حسین سرور راه و رضا نهاد چون در ^{بلا}
با ایوب کشودند آب بر او می پاشند و چون او را در مشک ^{فشانند}
در شفا نشی بقصد قتل او بیکدیگر می پاشند صدای العطش
در خراش را نشنید و خواهرانش را در تشنگی و التهاب ندید
مقصود قاصدان و مطلوب طالبانشی محمد براسا ^{نشد}
خون قصد منزل قریب او کشند عنان بر کعبه جیحوی بلا
دهند و طالبانشی چون رو بطلب مطلوب پانزگاب ^{نشد}
ابلا دهند اگر تشنگی زلال شوند شراب انش شمشیر ^{نشد}
جویند و هرگاه مشتاق ساه چنان فعال آیند ^{کلان} مزاج مهر نهند

دینارا گویند با و زوی خدنگ خون و در میان بر هم نهند
با مید ناوک بنویسند اسبین بود و نکشند کان در شمشیر ^{نشد}
حشمتان ابووی حور جنان و بنویسند شکان مرزگا
خون و بر دستانش را هدف بنویسند و جانان در
سرکوی بخت بانند و اسکو بنویسند این قوم کبک
انکه مانندش نخواهد بود و بنیت افتخار عشق را ^{نشد} خداست
بیشتر در دفتر اهل و فانت انکه ظاهر ساعت بر اهل و فانت
سرکار عشق را در و کربلا انکه در راه و فانت مثل پدر سرکاران
روی اطاعت نکرانند انکه مانند پدر یا صد نیاز را در جای
در راه حق اندر نشان انکه صید و راه و در راه و راه و
نکرانند ای پادشاه قاصد دیگر پادشاه صعب ^{نشد}
انز قاصدهای کربلا سینه خواهی شرح آن کنم ناکه کوهم
شمه از دستان از سحاب دهد اخون ابر بهار دشت
دینارا غایب اند و عدسان ناله در این دشت بلا افکنم
بر کیند کردن صد افتخار از هم شرب و زکار خون چکید

از دیده ام چون در افقار منقول که در دعوی احد که
رسول خدا را شرکان ال ابوسفیان احاطه نمودند دست
بان حضرت و بهر حال کشته شدند و بنای قتل آن سرور را
یکی از سنگ جفا کوه کردند شرکست و یکی بر کفن کا
نمود بفسد قتلش نش چه زخمها که بدن اطهرش ^{شد}
و چهره ها که بان سرور عالمیان کردند آن شه سوار از ^{دست}
انداخت و کمان نمودند که کارا حضرت را ساختند فریاد
قتل محمد بر کشیدند و از استماع ابن صدقانی اصحاب ^{شد}
مکر شاه مردان و شهر بزدان که دست از جهاد برنداشت
و شمشیر انتقام بان کافران گذاشت زبوا که بجات انحضرت
مشفق بود بجهت آنکه انحضرت در آن روز خبر شهادت
خود را بحضرت اسپرنداره بود هم منوجه نرم بود و هم ^{اعدا} تخص
احوال رسول را بنمود بیغ پانسی انش بخرمن هستی اعدا
می افکند و زبان معجز زجانش با اخا با سواد الله و با جلیبا
در مبارزه چون حضرت رسالت پناه را یافت بخدیت

انحضرت شرف

انحضرت شفاف و در باره شه سوار و ضار و جاهد الکفار
بادندان شکست و بن خن بر اشوب کردند و در حرام سوار نمود
و پیشتر از پیشتر سعی در جهاد میفرمود بن اطهرش و اسپر ^{شد}
رسالت ساخت و خود را چون کشتی بدو پای ضرب انداخت
منقول که باوران او را ضرب آن کشتی بجات عالمیان را
چهار و موهبه نموده چون با مخالف که بکشتی زدند و او ^{شد}
و شمشیر بران بردن امیر المؤمنین می رسید تا آنکه نو زخم کاری
بر پهنه و کل و جبهه و روی مبارکش واقع شد و چهره مرده
از مرکب در غلطید و در هر مرده که باقتاد حضرت جبرئیل
ان حضرت را بر بخیزانید و میگفت فدایت شوم جهاد کن در
جهاد و پانی سپید کانیات و چون انحضرت از ننگ عالم ^{شد}
رسول بخاطر مبارزه بر بخیزانید و منوجه جهاد میشد و ^{شد}
کوشش میکرد که ملائک و ملائق جهان بنوع آن شاه مردان
و شهر بزدان بودند و چون لشکر مخالف را منضم ساختند ^{شد}
مضروب یافت چندان خون از جراحت های سپهر بکینه انحضرت

جادی شد که قطره در بدن اطهرش غاند و ضعف بان منت
طامی کرد بد از خوابگاه ناپاک نسبه و خسر کعب را که جراح لشکر
اسلام بود اشارت رفت که منوچهر علاج انضاج او رنگ و قیاس
کرد و ناله خواست که جالکهای سینه الحضر را و فو قاید و هم
بران نهد بکجراحت را و فتنه خواست که منوچهر و فتنه جاک و دیگر
کرد و دوخته جاک خونستین شکافت و دست بعلایع جراح
الحضر نیافت بخدایت حضرت رسالت پناه شتافت و گریه
اغانه نمود و زبان بشرح حال الحضر کشود حضرت رسالت
بر هب اب دهان معجز بیان زخمهای سینه ان شاه و فتنه
وفتی که ناله شد که بیکر پالت فرزند و بلندش در کربلای
بر بلا هدف نیروهای جفا کرد بد که ناله شد زخم دل شهر
انزواهای شاه کربلا انکه دشمن نه نزدیک بر سینه اش جوی
خون شد سینه بی گناش قطره اش بسوزن از مجرهای
مجرهای منفصل زن خمرها خمرهای سرور بدین و بگوینا
مخلای خمر پیش اندر کنار حاصل ان مخلایا بیکسر هر کس

پیرایه نایب هنر نزد کاهان هنرانه کچیت افند بر پادشاه
دین علیست ابغیر بزبان افند نمود بدیدر بوزر کوار خود علی ان
ابی طالب ان امام مظلوم معصوم که سینه خود را در کربلا هدف
نیوهای جفا نمود و کوی سفارت ابدی از میدان دیو بود چون
غم بهر زبجان بودش بدل هیچ در اندیشه جانش نبود در
خیال قتل او اعدا او و جو بفرمود صل جانانش بنود سختی در
جانبست که حضرت امام حسین بعد از نزاع اخرین با عزت طا
قاصد میدان کین کرده بد و چون بر ابر صوفی اعاری دین مبین
رسید مکر مجاهدت بعبان سینه زنجیر علائق را با الملوک
خود و قلش بر زمین و سپار و عسا که عشقش فروز ان
شمارد بک جهان پهای نفس ان عقبات جهان بیک کام جسته
وهای سپهر فرسای غرضش بر شاخ سار قرب ملک قلام
ارواح انبیا بر نشان حور بان جنان نگران جوی و پنهان لایق
کرو پنهان فالان ملک پنهان حریف قد و سپان اند و کین چنان
کاران بوزر کوار و میگفتند کین نه پنهان بازوی بشیر خداست

و بن اهو دشت عشق نچ خد است این است که برگردن او
 محکم شد این سلسله عشق که نچ خد است بلی ای ششیا
 باز بجست سلسله عشق گاهی شاه مردان را بعر که بدر آمد
 کشاند تا آن اطهرش هدف جرات بسیار شود و گاهی سید
 شهید را بعر که کربلا رساند باین شرفش مورد زحمات
 کاری کرد و تا آنرا ان جرات ابواب فتوحات بر چهره امال آن
 و از این زخمها دست امید این بدمان مقصود دراز این اگر
 بسته زنجیر اطمینان بود جگر نه چنین نژاد جان و جهان بنمورد سلسله
 عشق است که این شرف خد و اصد و باده صفات به ساخت و
 نچ خد است که ان چون لیلای شهادت را بعره وصال تو
 رویت که خالنی روانه میدان کردید و بعره قتال و سپید
 عقل چهرن و فلک سرگردان کاران باد شاه اقلیم جسم و جان بود
 لبش نشسته و شکش کرسنه اشکش زمزمین کپراهش گردون
 مهر صبر بکاهش در نظر قتل کاهش جلو کمرش امیر مجاهد
 عشقش نو کرد شهادت گاهی با عقل منوی چهار آمد

عشق

هرگز

هزار قصد و بخواه نفران شرکان را بد و ک نیران فرستاد
 و گاهی بکوه عشق بن شهادت داره هدف هزار قصد و بخوا
 فخر نازک نیر و کمان و شمشیر و سنان شد عقل و عشق
 بر دهم راه امام هر یکی در کار فرمان غام عقل حکمت بود از او
 عشق فرمانش که نژاد سر بگو عقل گفتش همان زنجیر او بنا
 عشق گفتش در شهادت کن شتاب عقل عشق شاه بن اند
 نبود هر یکی از آن شاه فرود ان بظاهر در شریعت داشتش
 این بیاطن در حقیقت خواستش عاقبت شد عشق او بر عقل
 جوی عقلش آمد عشق را فرمان بدین عشق گفت اگر باید
 دیدار بار بن قل میباید او را سر نشاد شاه دین فرمان بد
 آمد بعشق کربلا را دید افزون اندر عشق شمس

دفع دشمن

شکری

این شب است آنشب که شاه کربلا پیدا بود دیده غم دیده او دیدم
 خون بار بود این شب است آنشب که شاه غریب کربلا با غم از خد
 فزون و مرغصد بسیار بود این شب است آنشب که زهرادر قفای

خیمه اش از غم فرزند خود با ناله های زار بود این شب است
 که ناصحان شه شاه قریب در خیال دوزخ وصال جد بر گزیدند
 این شب است انشب که عباس علی ناصح دم با سپاهان خیمه های عشق
 اظهار بود این شب است انشب که مثل شمع سوزان ناصحان
 زینب بخاره سوزان بر سر پیاورد این شب است انشب که
 باد شاه انس و جان تشنه لب دنیا میان لشکر خون خوار
 این شب است انشب که هادی کاشان در روزگار آن کشته بشیر
 خصم سپید ابر بود بخت و سبب است که در شب عاشق
 چندین از خیل عسکر آن امام زمان ناصح پیدا بریزند و
 نهاسورند اول سرور مظلومان و سپید شهیدان بود که
 ناصح مستغرق در پای عبادت حضرت رب العزت و بقیه
 و ندادند و در شب الاث حرب اوقات صرفی نمود گاه بغیر
 صف اندر غار گاه جدر بار و در این باز گاه چون یعقوب
 چشمش اشجار گاه چون یوسف لغرب و لغکار گاه آمش
 برفلك مانند روح گاه اشکش بر زمین طوفان نوح او عالم

سوز و ناله خلیل او کلمی بود اشکش رو در بیل بعد از فراغت
 از صلوات نافله شب که هنگام سحر رسید ان شاه پیدار دل را خوا
 ر بود و گریان دید کشور و اهل بیت طاهره خود را بدید و خو جمع نمود
 و فرمود که ایغم رسیدگان بدید که در این ساعت در خواب بودم
 که بدم رسول خدا با قو حقی از اوج مقدمه انبیاء از من آمدند
 و بدم فرمود ای نور دیده و ای فرزند پسندیده اینک و قربان
 بارگاه جلال و بر کنید کان حضرت ذوالجلال با استقبال روح
 شریف نواخته اند تعجب غادر این شب نوزد ما اقطا غافل در آن
 اهل بیت طاهره آن حضرت از صغیر و کبیر خواهر و برادر و دختر
 پسرا غافلانه و نرادی و کوب و پفری نمودند و در دو و کلین
 کلشن ایمن هزاران ناله و افغان بر آوردند آمان پند خوانون
 و ام کلثوم و عالی دست داد که باید من صوری نتوانستند کشید
 و الحی عارض شد که کو با نام احمد و محمد و محمد و مادرش
 و برادرشان حسن مجتبی برایشان ناله کرد بدید پس گفتند ای کاش
 مادر ما در این ساعت شربت مرادی نوشیدیم و لباس ماتم و ما

نمی پوشیدیم جدم ما محمد مصطفی از جهان رفت و پدر مرا که علی رضا
شهادت شد و مادر ما فاطمه زهرا که از دنیا مفارقت نمود و برادر مرا
حسن مجتبی نیز هر چنان اول نمود چون مادر حضرت مقدس زوار کار
رفتگان و پناه باز ماندگان بود دل خود را نسکین می نمودیم حال
که نواد از خود نا امید می گردان دل بکشدیم و وصل بروی که بکشدیم
و جزو محرم مالکیت که مادر بود ضعیف بودیم کوار خود بیساند امام
از سخنان جانشین خواهان گریان شد و فرمود که اگر مرا می کشند
خود را بمحکم غیا فکنم زین خوانم گفت این بیشتر دل ماست
و بجز روح بستماید که راه چاره از نو منقطع گردید و ناچار من بگریه
پس دستهای خود را بلند کرد و کلک ز خود را خراشید و گریه
فاقت را چاک نزد و مقتعه از سر کشید و بهوشی کرد و سر
مظلومان برخواست و سر خواهر می برانرا در دامن گرفت و بنیاد
حال میفرمود این یکسر ضعیفه باین حال چون کند خود را بچنین
نسل اطفال چون کند این بلبلی که کلین او پیش بباد در دامن ماند
بی پرویی بال چون کند پس چندان کلاب اشک روان بر چهره

افشاند

افشاند که بهوش باز آمد و دیگر باره آغاز ناله و نلای نمود و بهوش
شد و بار سرورید بان ^{حضرت} حسین ^ش لاله داری شد و اشک شربت
دلمان حسین سریدمان برادر بر باض عارضش قطرها
افشاند بر چشم گریان حسین حضرت امام حسین فرمود اینجورهای
زینب بقضای خدا راضی شود بداند که اهل اسماها و زمین نیست
ناکوارم را خواهند چشید و ساغر فنا از پنهانی اجل خواهند کشید
پس بی الحاح ایشانرا نسل داده منوره خیمه سفر آخرت گردید یکی دیگر
از آنها که در انشب ناصح پیدا و آهش مانند علم هوادار بود حضرت
عباس است که چون پروانه در درخشانم میگردید و بخار است
مغفول بود خیمه چون فانوس دلت داشت شمع دین قرار حضرت
عباس دوشش ناصح بر پشته وار ای برادران بخدا سوگند که
هرگز در عالم برادری بیادوری نراند مانند حضرت عباس کوشش
نموده شب ناصح با سبانی خیمهای صرم از صبح تا جاش در
جاگری و فرمان بدین پری امام محترم نزد یک بزوال منوچه چنگ
و قتال و بعد از آن فرین بارگاه ضرب حضرت زوال الحاح کرد

حدیث از سید الساجد بن ماثور است که در قیامت شهادتی
 که از نزدی درجه و مرتبه حضرت عباس را تمامد یکی دیگر از پند
 انشب دخر سید عرب زینب خوانون بود که گاهی در بالین
 حضرت امام زین العابدین ایمان به پرستاری مشغول بود
 و گاهی در خیمه برادر بکریم و زاری اشغال می نمود گاه شمع
 بر سر بچار بود گاه در ساز شه او بر بود عازن شران ناخن غم
 خوشکان خون دل از تن کسی را به روان زمان در خیمه
 برادر بر اسم و نام قیام می نمود که ناگاه او را کریمه از قفای خیمه
 بکوی هوشش انمعصومه رسید که شباهت بکریمه مادرش
 فاطمه زهرا داشت به اختیار برخواست و از خیمه پیوست آمد
 آونی شنید مانند حضرت خیر النساء فاطمه زهرا که بران خوش
 و پسر خرب خود نوحه می فرمود و بزبان حالی گفت بحال
 دخر در مانند با پسر کریم بحریم که برای که پیش کریم کم بحال
 پسر کریم امشب و فردا بکودکان کوفتاری بدگویی جناب
 زینب خوانون که پان بنون سرور مظلومان آمد و گفت

ای برادر

ای برادر و محبین سا که برده ناموس کبریا انجاست بیاید
 و دوشنی چشم مصطفی انجاست و مرغ باغ جانوس و دوشنی
 صدای کریم زهرا بکوشی اید چون حضرت امام حسین ۲
 این مکالمات جان سوز را از خواهر شنید کریمه بر کریمه اش
 افزود و بغل کشود و خواهر غم دیده را در اغوش کشید و
 گفت ای خواهر امشب آنشب که فردا میخ خون خواهد
 گرفت دمد و زهرانیدم که چون خواهد گرفت امشب
 آنشب که می گیرند فردا انبیا حضرت خیر البشر را هلاک فرموند
 خواهد گرفت امشب آنشب که فردا دیده شهر خدا بر جفا
 کردنی گردون دون خواهد گرفت

خساج افکار سید تارنی

مَاذَا أَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ مَاذَا أَفْعَلْتُمْ وَأَنْتُمْ أَخْرَأَلْتُمْ
 چه خواهید گفت ای کافران و دشمنان در قیامت که میفرمایید که چه کردید و حال
 آنکه شما در میان امتهای غیران سفاخرین هستید
 يَعْنِي وَيَا أَهْلِي بَعْدَ مُتَّقِدِي هَهُمُ امْرُؤِي وَهَهُمُ خَيْرُ جَلِيلِي

این نیکوکار که خواست از اولادش
 داری تو ز غدا بدین زیاده
 دولت داد عظیم مال رسول
 احاد کرده این بیدار داد
 از خول غافل بود از تو بخیر کرد
 ز اولاد مندر که بدین جور داد
 ز سدی جرات است که آرد
 ساجی زان تو بخیر کرد
 دست من از تو غافل بود
 واقف بودی که مرا آرد
 تو من را آرد

سلطان سر پر کتور جبروت دارای دیار ملکوت نهشتا
 افایم می وی بود سلیمان ملک بود در نو دشت و صفتش بر
 هم در پست که کلمه دوازده می کلاش بهج دو جنبوی
 مقاش جلیل طایف کوش ذبح طایب رویش دیده بود
 جو صورتش اولاد در مرآت جمال یوسف ندیده و بکام یوسف
 بنیر غریب بهمان جفت دی نرسیده او شد یقین که در کف
 عشق بود دل خون او غم شام و دمشق یوسف او را بمصر کلا
 ندها از جان باکان شد فلان یوار میبود در دویران و
 بشاد از جان نیده فرمان او بهتر از یوسف بدهر از هر زشت
 کن زلفهای شهادت شربت است خایم از یوسف کم و صفتی
 ناهد یعنی آدم زان در میان مرصدا از لایان بکار من
 حرف یوسف هست تعلی استعار متجبه کردم من اندر شوی
 این دو مصرع از کلام مولوی خوش تران باشد که زان
 لیران گفتند اید در حدیث دیگران من یقین یوسف اندر من
 هست مقصودم حق المؤمن ای حقنای یوسف حصر وفا

صد هزاران یوسف با دانا یوسف بنیاف از وصله مرا
که نه شاهی جهان میبود شاد ایچ در قرآن یوسف
شان داستان است نود داستان در تفسیر فی
که چون جبرئیل امین از حضرت رب العالمین خبر عیسی
شهادت امام حسن و امام حسین را از حضرت سید المرسلین
آورد و بسیار سخن و اندوه حضرت رسالت حق بجا نه
و تعالی بجهه تلی خاطر انحضرت سوره مبارکه یوسف را به
نازل فرمود شرمه از سر گذشت حضرت یوسف است که خواب
یعقوب را دانه پسر داشت و یوسف در حال و فصل
و کمال با نکر از ده نفر آنها کوچک تر بود نوزده داشت بر همه
و پدر را با و محبت بسیار بود و باین سبب برادران را شک میزد
و در خانه یعقوب درختی بود که در وقت ولادت هر پری شا
خی از آن میبردند و یعقوب با شایخ را میچید و عطای عینه
انقرض میماند و چون یوسف بوجود آمد شاخی از آن
نواست چون یوسف بن هفت سالگی رسید عطای طلبید
چنانچه

چنانچه بزرگ برادر را غم عطای دادی من شیر از تو عطای
میطلبم جناب یعقوب در فکر فرو رفتی که جبرئیل بامر رب
خلیل نازل شد و عطای از چوب بشت بجهه او آورد
و آن چوبی بود از زبرجد شیرین یوسف در خواب دید
که آن چوب را بر زمین فرو برد سبز و بلند و پرورمند شد
و چون برادران عصاهای خود را بر زمین فرو بردند
بجا خود باقی ماند پس ادبی وزید و عطای برادران را
کند و عطای یوسف سبز و جا ماند یوسف ترسان از خواب
بیدار شد و خواب را بزرگوار گفت چون برادران بی
شنیدند حسد ایشان زیاد شد و هر یک از ایشان هر یک در
علم تعبیرها هر یک چون یوسف بن دوازده سالگی رسید
شب جمعه در کنار پدر رختی بود که ترسان از خواب بیدار شد
و گفت ای پدر در خواب دیدم که افتاب و ماه و یازده
ستاره سجده کردند مرا یعقوب دانست که این خواب دلیل
بر شان یوسف نبوی که یعقوب بمنزل افتاب و زن

یعقوب که خاله یوسف بود بمنزل ماه و برادران بمنزله
بازده سناره اند تعظیم خواهند کرد یوسف را و این خواب
بمنزل روحی بود و یعقوب با زنی و زیادت کتب سماوی یافته
بود که یوسف مراد و جبر حاصل است که برادران او را نیست
کفشی پس از من این خواب خود را از برادران خود نهان
دار و با ایشان اظهار مکن که سبب زیادت حسد ایشان خواهد
شد و کیدی با تو خواهند کرد این سخن را بعضی از زنان
برادران یوسف شنیدند و با ایشان گفتند که یوسف
چنین خوابی دیده و بد و چنین و چنان گفت برادران
از استماع این جبرایش حقد و حسد ایشان مشعل گردید
و با یکدیگر گفتند که بید و یوسف را این پامین را بیشتر دوست
میدارد و از فرقی حسد و رشک چاره جوئی تفریق میان
یوسف و یعقوب کرد بپزند و بعضی گفتند که یوسف را بکشم
و برخی گفتند او را بجایه افکنیم و شیطان بصورت مرد پیروی
اند که یوسف بنواهد شما را بید و خود کمر طاند او را بکشد
باجایه

باجایه افکنند بر منبک در خطر پدربناید و چون او را بیدند
الغافل بفرار شما نکنند بودا گفت مکشد یوسف مرا که قتل
بیکناهان مواخذه عظیم دارد بجایش افکنند او را تا قتل
گیرند او را راه کثرت را و او را بدیارد بگریزند و شما از
رشک و هوائی یا بیدای شعبان محبت یعقوب یوسف
سبب آن شد که برادرانش او را بجایه افکنند و بخت محمد
مصطفی با امام حسین سبب آن شد که آنحضرت را با آنجا
و افاد ب دروادی که بلا بناحق کشند و حره او را ببرند
دند و شهر نشین و در نادید یا در گردانیدند بود و بخت مصطفی
چون پیش یوسف افتاد از فرزند در خطر یوسف
زینسان غم اش بسیار شد و در غم از کرکان آدم خار شد
یوسف را برادران بودند و تمامش بکرکان بیکناه زدند
و امام حسین را با آنان کوفه طلبیدند و بدست کرکان
مردم خوا دادند پیراهن او را بخون برغاله او زدند
و پیراهن این را از ضرب نیزه و خنجر و شمشیر خون برغاله

پاره کردند چله های برادران یوسف را و اینوا که باید کردند
تا بکند منافقان کوفه را بیان نمایم که چها با سبط اعز بن حضرت خیرا
لیست نمودند او را و ده اند که روزی در مطبخ یعقوب طعامی
می پختند که بسیار نماز بود و رویش بود و جوار بود و چیزی
و باو عطا نفرمود خطاب الهی رسید که در رویش را خرم ما
خجی اما ده بلا با من آغاز بدلان بود که فرزندان یعقوب
نزد پدر آمدند که فصل طیار و موسیقی و زکات است یوسف
با ما ببر صحرای مصر که روزی تماشا و تفریح کنی و اند یعقوب
گفت ای فرزندان بجا دعایش من دیدن کلین وجود یوسف است
فرزندان از پدر و ما یوسف شده اند و یوسف آمدند و انواع
بازها کردند و سخن از تماشای سبزه و صحرا و دویان آوردند
و یوسف را بدان داشتند که ایشان نزد پدر آمد و گفت ای
پدر مرا اجازت ده که ما برادران بصحرای ارم یعقوب متفرق
شد فرزندان گفتند ای پدر و چه چیز است تو که از ما خاطر
جمع بینی و تا ممل داری در فرستادن یوسف با ما را حال

آنکه

آنکه ما بنکخواه ایم بفرست او را با ما فرستاد و وسعت و فرا
خی معیشت نعلها و میوه ها خورد و بازی کند بپرانداختن و شتر
دواندن و ما او را در دست محافظت می نمایم یعقوب گفت
پدر و بشکر مرا بخور و ن بدارد که او را ببر پدر از نزد من
و صبر در رهبران او و شوار است بر من و بهتر هم کرد او را
که ک بخورد و حجت آنکه کرکان ادم خوار بسیار است و در
سروین که شمای روید و چون کرکان قصد وی کنند
شما از او غافل باشید گفتند ای پدر و چگونه کرک را یاد
است که ما هر باب با شیران برابری میکنیم و او ما را در راه
بجک کرک دهیم زبان کار با شتم چون یعقوب به ما لغز فرستاد
و پسر یوسف بهر ای ایشان دید و لبرالم بجران هاد و تن
تقاضای الهی داد فرمود که سروتن یوسف را بکشند و مویش
شانز کردند و جامهای نوش پوسانیدند و پیراهن ابراهیم
که جبریل پلید و قشانداختن و یاقین غمزدی بوی پوسانید
بود چون یعقوب پسر و پیش یث و او را ببر برادران پسرده

فرمود بروید بخارج دروازه کنعان و در پای درختی
کران و اشجرة الوداع میمانند بوقت خیمایند نامن نزد شما
ایم و آن درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران و پیاد را بخا
وداع نمودندی گویا اندرختی که یابانده بود و درختی باقی
پیران بفرموده یعقوب رفتند و در پای اندرخت قرار گرفتند
یعقوب جامه پشمین پوشید و جامه پشمین بر سرش و میان
برش و عضابندش روان شد چون عادت نبود که یعقوب
بشایستگی برود چون پیران انحضرت دادیدند و پای
انحضرت را بوسه دادند یعقوب بوسه داد بر کمرش آغاز
گریه و ناله نمودند درختی بود در کنعان بر و بارش غم جبران
دو بغیر پایان یکی کریان یکی لالان یکبار ناله غم فرمای
یکبار بده خون بالا یکبار داده در دل جا یکبار و سوزنند
یکی یعقوب بغیر یکی محبوبا نشود قرن از او علی گیر
غیر شاه مظلومان که هر یعقوب و یوسف دو پای نیمه الوداع
نوعی بود که از مشاهده آن دیده حاضران و ناظران و شمع
کریان

کریان کرد بده و از مشاهده وداع امام حسین و علی اکبر و صحرای
کربلا بده قدسیان ملائکة سبآن و نمایی مقبران خون افشان
شد چون از یکدیگر جدا شدند زمانه تازه کرد و روزگار غم
وداع یعقوب و یوسف را از یکدیگر جدا کنند چون با حضرت
زاری ملائکة که یعقوب و یوسف غفلت داشتی پس روی
لبان جهان چون باد نوروری پدر کریان بدشت غم قاتل بازا
پدر در کشور کنعان بی بیجری مصیبت حضرت پدر و ملک مصر
دو کرم بازاری الفصیر یوسف را یعقوب در اغوش داشت و و
بویش گذاشته بکشتای فرزندان مرا عهد و زواید که بوی حد
و پدرم را از یوسف می شنوم و از این جهت از دیدار او می ترسم
نقل یعقوب و پدر چون شد بیان گفت بامن یاد غفلت کنده دان
غیر یوسف غم فرزند دگر نزد باب خویش چون جد و جدا
بونام مردان سر پیود تسبیح بغیر علی اکبر بود آنکه یوسف
اندک کربلا از پدر میشد مصیبت جدا بر کشتای فرزندان و جد

دای مونس دل مهر پیوند من اگر توانستی تو بر گردن گرفته
بصحر بر روی و باز آوردی اما چکنم ضعیف و نحیف و بنظر
دیده و عزیز دلتا و که ثابت در صحرای بیانی و رخسار خاطر بدید
نبض غم و الم خراسانی این فرزند مرا طاعت ان نیست که شبی بر لبش
صبح و شام یوسف خم شده که پای پدر را بوسد بد و سر او را
برداشت و پشانی او را بوسه داد پس یارید بکر افغانی کرده
گفت ای فرزند تو اچھا و وصیت میکنم البتہ وصیتهای مرا فراموش
نکنی و الا نکه در هیچ حال ذکر خدا و فراموش نکنی و طایم در ذکر او
یابی چید در صغر و چید در حضر که در هر خوف و خطر مونس از ان
هست نیست و بیم اگر بیلانی در طایف پادری از لطف حق بترس که گمانی
حَسْبُ اللَّهِ رَبِّكَ الْوَكِيلُ و مکرر بگو اگر این کلمات را ابراهیم خواند حق تعالی
ضررت را از او دفع نمود چهارم آنکه این فرزند بد را فراموش مکن
که بد و تو را فراموش نمیکند او داده اند که یوسف را خاھری بود
دینا نام که با یوسف از یک مادر بودند و دینا ساعتی در سر
خداوند

به بیشتر خفته چشم از جهان بپرسد و ناگاه در خواب دید که در
کرک یوسف را از کنار پدرش بود ندانده است از خواب
بیدار شد و گفت ای یار ان یوسف کجاست گفتند با پدر ان بجهل
رفته گفتند بد را بخار من فرمود گفتند ای کفناه که در و زکار
پرو چقا و زمانه یوسف و ما را بمقارنت روی یوسف گرفتار کرد و در
مهاجرت از دل ما بر آورد پس شیخی نام روی بد و از نهاد ما
بنای درخت شجره الوداع رسید و پدر را دید با یوسف و درختی داشت
پیامد و در پای یوسف افتاد مقتضای سر گرفت و بگردن افکند
ای برادر با جان بر ابرو انکار کنی که دنیا کینزشت و مرا نیز با خود ببر
تا هر کجا که نزل کنی من خال انو منی را بمنزکان بروم و چون بخالت
روی بیکهانی تو بیای ای پسر اب و طمام بوقت مهیا اورم و دید
جاک پایت گذازم ای فلک خوبی و ایماه بیخ محبوبی که مرا نخواهی
باتی فرات خواهم سوخت و جامه بصری تین هو خواهم درختی
از تنان خواهر بگریز و آمد و بنیای خال گفت ای خواهر از تنان
دعایا له مسکن ارحم الراحمین و لیا لافشا بنی مران الفصه یوسف

مکره بش و یعقوب بد بد، چهرت بر خا و بر منکر بش و زبان حکم از لب
 می گفت یعقوب از نران بش کره می کند می کشد خیزد هر چه بد ساله
 بنش از نران این بیان در میان و طاع یعقوب و طاع از بد بد
 خواهر یوسف صبر یار از است اما خا می میزد و بداد و جفا
 داشت کوه کشتا بخند بد کان انکه همراه براد از و نا امد از شب
 بسوی کربلا انکه دنیا از خواب دید او بر پدای بسوی بداد
 دید خولم یوسف در خواب دید که در یوسف از کربلا بداد
 دامن صبر از دست داد و چون دل از دید که کشاد خواهر مظلوم امام جهان
 دو بد پدای دید که کوه کان کوه و شام یوسف مصر لایق را در میان
 کفر و خون او را در زمین کربلا و بخند و پیرای او را که باز ستار
 ششای زهر بود بخون تن اطهر من اغشند دنیا از کفایت پای
 شوقه الوداع دو بد و زینب زخمه بقره نگاه و دنیا یوسف را بفرست
 میداد و زینب ام صحن کشته و بخون اغش و بزبان حال می گفت
 که در آسمان ز دست ستم خا بر سرم در ماتم بداد و با جان بداد
 ای جان پاد کاش شدی جسم من بخالت تا این چنین بر یکدیگر بال از تن کشد

در میان

در ساه وجود نو بودم صبر انساب اکنون در انام و از و کثره
 کردون بیاد داد و بداد خرگرم دورون و سر و بداد و اج مجرم
 گاهی بود کان اسیر و عزام گاهی بدختران بتم نو مادرم
 دیگر یعقوب فرزند او را و داغ نموده سفارش یوسف را بهر یک نمود
 و بداد ان یوسف را بد و من خود بودا شد و و ان شدند و یعقوب
 در افق ای ایشان نظر داشت و نظر از یوسف بر پنداشت پس با دیگر
 یعقوب و انتقای ایشان او را داد که انفر زندان من من از این کان
 بیرون منم و م ناشما یوسف را باز آمد و در پیل و گفت چون تو
 از همه بزرگتری و بومای میشری یوسف را بنویسیدم و افکار از
 غافل شوی و از نزدیکی او بکار نروی و در پیل قبول کرد و در بر
 آوردند با در یک یعقوب نهاد داده کردی ای امیر من رفتند و یعقوب
 نظر از ایشان داشت و میگریست ناگاه عنان صبر ز کفن دهان شده گفت
 با در یک یوسف را باز آورد و پدای او را و داغ کنم با در یک من بر بینم
 کلی از کاش بخالت پیچم بداد ان بو کشند و یوسف را از بداد و او
 دند و پرا بگریست و گفتا بفرزند دل از من بودا شنی و مراد داشت

کن از این ام از و بداد
 کن از این ام از و بداد
 کن از این ام از و بداد

فران گذاشتن یوسف بد را نشانی میداد و با برادران دود بر او گذارند
چون غایب شدند یعقوب بزر بر بخره الوداع آمد و از هر شاخ این
او را از فران فران بگویند هوش می بینید داشت که از پرده غیب
غریب عجیب میخیزند قطرات عبرت اندیده باز بند و باز بند و باز بند
ام که چرخان یوسف باید در قصه دارم بخاطر معجزه قصه که شرح
ان این پیمان میرود اندیده ام خون جگر جلد و صفا الحال فرزند خلیل
سر بر احوال یعقوب و پس از شش ماهی که اندر کویلا با پسر آمدند
بدر خطرات ان حضرت امام زین العابدین ما توداست که چون برادر علی
اکبر بر اسم دفاع باید در مهر بود و قیام نموده و متوجه میدان شدند
بیکای وسیلا باشد که از پدهای حق بین پدوم جاری کردید و
بخاسن شریفش رسید نوعی که ملائک هفت آسمان گرفتند پس
چون برادران یوسف و از نظر پدر میروند و از چشم یعقوب نگاه
آمد یوسف و از دین انگشتند و از غنای و خطاب با او کردند
و چنانچه با برادران رفتند و متفکر و حفا جوی شدند و گفتند
چند بار بجای تو را بکشیم و نفس خود را بکشد و بشک بکشیم یوسف بگوید
و داد

کشتی که این شتر سوار از یک گشت قطره کج حصار تنها بکشد و پان هفت
 سر تا نیزه گشت بلند آفتاب در هر سوخت فاطمه کربان زهر در بر مانده گوشت از جگر
 جز قطره یک در آن رهگذر که از رحمت زرد و پیمان کس عیار فریاد از در کسیر
 افتادش بقتل سرور که از هر یک که در یک یاکون پیمان زرد جیب چاک و
 کشیده آه بر شزار افکند خویش ازین کج که رفت از خاکین سکون زافلو کین قرار
 نزدیک شد که نیم زنگار سپهر از تند باد غم شویش پاره بود و نار زین جوشم
 یک برادر فخر که کوفت این خطای برین جگر پاره که گشت از لب و کمر
 جویم که اگر در در سوخت که بر سر از تو دختر زارت بگویش روزی که در جبهه تورو نم
 غلت زد کسی که بر پشت کلاه جز من که آب به بر دادم و منو کنم در دام پست در دشت
 کم نیش تار و زریخه افکند که در دین جان که توان از جاده اش زخم خورد و دل که تمام
 فوتم آخی یا هلاک غاب بعد کالیه من فقد آخی خاری کلیاتی
 از برادر یاهو همان بهت که غایتی از بدین بد از آنکه بر تبه کمال رسیده است
 آنکه مفارقت او روز مرا همین شب تیره و تاریک اندیشه آخی لیت هذا الذبح کان
 بمحرمی و یا لیت ذاک السهم کان بمحرمی از برادر جان برابر گشتی این

خنجر که بکشد تو آمد بر سینه ز آمد و کاشی این تیر که بر سینه تو رسیده بدو از شتر
 آخی هدی ز کتی نقد گمانی والدی و حرمی و بان الی یوم یعنی
 از برادر بر هم ریت اگر آن توانا مرا مفاقت تو داند و غم تو با منیت از
 من تار و زریخه سوخت شوم آخی بلغ الکراذ منی حقینه و قل زینب
 اصحت کتاف یلینی از برادر بیدرم که از از من سلام بران
 بگو که زینب پیارات ز غم و ستم پیرشته است که نامحم آخی قل لیت
 المصطفی خیر النساء سکنیت اصحت بالعباد الکذوبه از برادر
 با درم صباب فاطمه زهر از زهر سم بران در کجا در خفا حالت سینه بگویش
 محنت این طفل سقرینه بگو بگو بگو نه زالم ستم دلش خون است بگو نه دهنش
 از خزن دیده کلکون است شیخ کثرت سینه از زهر شام و بیت کرده که من
 با جماعت از اهل کوفه که بهت بهترین طایفه و بر کنیزه خالق لام جعفر صادق
 بودیم که جعفر بن عثمان که بهت گشت بر کنیزه حضرت یزدان آمد آنحضرت او را ارام
 فرمود و به نزدیک جعفر بن عثمان رسانید و بگو که با جعفر گفت

گفت بیکت از حرکت الف جان من خبر تو باد آن مرکز دایره و جبهه فرمود که کشیدند
 که در مرتبه جدم سین شریک و گفت با خدا مراد از تو که در آنجا و خود بخوان چنان آغاز
 خواندن لغت آن حضرت گریان شد و قطرات اشکش بر محاسن شریفش جاری شد
 چهره اش از زلفه آفتابش را پر از خشم از غم گشته گمان خفا کیت بچنان
 از آیه اش اخراج کیت زین صیبت هر که در کتب نرم بود خشم بکاشک از زبان
 کشید و از کبریا کتاب حاضر کرد ایستاد پس فرمود که بکه اسو کند که لاله سقران
 حاضر شدند و این مرتبه را شنیدند و زیاده از آنرا کشیدند و خداوند عالم از بر توجیع
 بهشت را واجب گردانید و کن مان نور آفرید پس فرمود که بفرمایند
 بگویم گفت با سر سینه و آه من فرمود که در مرتبه سین شریک بگوید و بگوید و بگوید
 البته من آه بهشت را از بر او واجب گفتم و کن مان او را بیاورد **الْقَلْبُ لَبِطٌ**
مُصْطَفًّى مَقْرُوْحٌ وَالْعَيْنُ لَبِطٌ الْبَكَاءُ مَجْرُوْحٌ فَلَمَّا رَأَى سَمِيْعًا
يَدْعُو بِالْقُرْبَى بَا قَوْمٍ عَلَى الْقُرْبَى نُوْحٌ نُوْحٌ أَرَى كَوْنَهُ نُوْحٌ كُنْ
 و حدیثی که ما تفسیر و بیان کرده ایم و حال آنکه آنکه در حدیث تفسیر است که آنکه

تا قبل ناله چنین ظاهر می شود و اگر سر بر میان حرکت دوز بر سر کعبه چنین تفسیر می شود
 اگر که در آن زمان که قصه شنیدند و گفتند که ای که یهود در نهایت جود از این ستم نموده
 خبر رسید به جبهه طاعت در بر گرفته نشسته و قصه نصرا و مجلس میزدیدار رویت کردی
 از روزی که سر ناجدار کشید و جبهه طاعت در جبهه طاعت میزدیدار و در طاعت زور
 نهاده بود و در باغ انگار از جانب سلطان فرنگ کعبه رسالت در مجلس تهنیت نام
 و تنگ حضور داشت تم نصرا از بریدید رسید که این سر که در طاعت طاعت نهاده
 سر کیت جب جب و صوت تم طعن گفت ترا این سر که است و از این
 سینه نهان چه باعث استغفار است گفت عرضی نیست که چنین است و دیار
 خوف نایم از کیفیت احوال این حدود با خبر باشم تا از وقایع امور این ناحیه خویش را مطلع
 سازم و در این و در این نیز گذارد و پیش آن قصه بردارم نمید گفت این سر حسین
 علی علیه السلام طاعت نصرا گفت مادر او کیت گفت فاطمه دختر پیغمبر نصرا گفت بعد
 جبهه است که هر وقت نظرم بر این سر ستم مرا افتد افسوسم از عجب است از نامرایی
 و حجت برو حجت مرا فرمایید زیرا که از لب پیغمبر نایم تا چند تناسخ مرا نام که از آن
 شهادت این سر ستم بر دین تو و آئین تو باد این سر که طاعت نصرا گفت

خلق را برادر ازین تو باد من حق برسم آئین تو باد ازین موی صفت
 و تفاوت ذات ترا چگونه بیان سازم و زالت و ذات ترا چگونه قصه پردازم
 ازین موی ازین دل و دینم و میان فرموده و کلمه بشمار و پدران بسیار است
 و جمیع مضار از این واد و مرقوم میکنند و خاک بر این است نبی و تبرک مرید
 تو فرزند با فضل و خیر رسول خدا و فرزند دلیند عامر و خیر امیر شتر در میان فر
 داود پس از چندین پشت میرسانند که از راه شرافت لبت سرمدیده
 نمایند و خاک قرم از ده عت و حرمت که طریق ادب است چنان شرم
 تو ای کاف خاتم که بفرموده من سر فرزند رسول عرب است ازین چگونه از این
 شرم بر کسر نظر تو لا که چنان از این شرم سر از زبان خجالت بیرون خواهد آورد
 اگر کسی را شوش سحر یا سرش نشسته چنان نادان را زین ظلم در اسلام نیامد
 عارت ازین که تو بودی و نذر از این ازین به حکایت کلبیا سافر استیند
 گفت نه نذر از گفت که نیامد بنی غان و چینی شربت که در میان آب واقع شد
 و کافور و عنبر و باقوت و خود از این ولایت آوردند و در آن شهر کلبیا بیت مشهور
 بنیسه عاف و در محراب آن حقه است مقلی بگوهر و گویند نعم خیر غیر در آن حقه است

بران نیز که در این سکران و عقی میان ناحیه بین و شهر عان است جزو است
 و آن بکران در آن شهر است که از کوه و خود چرخ رضوان است کلبیا نیز است
 اندران در آن بر پیش عاقی که حقه نمایان است درون حقه سرماند از خیر غیر
 که از این مضار غریب و غریب جان است به زیارت که حقه سلم و سلم هزار
 قافله از هر طرف میباشند آن است همه ساله بطریق کرده مضار لطافت میسر آیند
 و حقی حیات خود نمایند که شب باین رسید با حیات مفرد که از این مضار غریب
 غریب که آن یکم خرم حیات است چنین حرمت میدارند و تو بدی نازنین پس در خرم
 غور را به سر بر خاک لاک مراد از در بر من نهاده باید در و عیش میبازرستی
 هر آن تو برکت نداده و پزار از تو باد نیز از این آن مضار در چشم شد و جلا در العبد
 که این مضار را سر از بدن جدا کن که ما در ولایت خرم رسوا میکنند اما چون مضار
 نوید شهادت شنید سر بر نهاده و زبان بپای ملک اعلام کن که حد میکنم ترا که
 بد چه اسلام رسانند و در خرم خرم خاندان مصطفی شده شهادت چنانند پس
 سر از سجد برداشت و بازید و لب بزبان دیدم خورشید شرفین را بنهار
 بد بهین جویی را کرد و مراد را دم نوید حبت یا نه چنان گفت از در لطف
 رفت سبب از خرم خرم

ازین موی ازین دل و دینم و میان فرموده و کلمه بشمار و پدران بسیار است
 و جمیع مضار از این واد و مرقوم میکنند و خاک بر این است نبی و تبرک مرید
 تو فرزند با فضل و خیر رسول خدا و فرزند دلیند عامر و خیر امیر شتر در میان فر
 داود پس از چندین پشت میرسانند که از راه شرافت لبت سرمدیده
 نمایند و خاک قرم از ده عت و حرمت که طریق ادب است چنان شرم
 تو ای کاف خاتم که بفرموده من سر فرزند رسول عرب است ازین چگونه از این
 شرم بر کسر نظر تو لا که چنان از این شرم سر از زبان خجالت بیرون خواهد آورد
 اگر کسی را شوش سحر یا سرش نشسته چنان نادان را زین ظلم در اسلام نیامد
 عارت ازین که تو بودی و نذر از این ازین به حکایت کلبیا سافر استیند
 گفت نه نذر از گفت که نیامد بنی غان و چینی شربت که در میان آب واقع شد
 و کافور و عنبر و باقوت و خود از این ولایت آوردند و در آن شهر کلبیا بیت مشهور
 بنیسه عاف و در محراب آن حقه است مقلی بگوهر و گویند نعم خیر غیر در آن حقه است

جانب

مغلا

جان فخر
نمبران و
هر که آرد بر روی
عورت او از کمر
ست دل و
ناله که بان
بیت شیرین
از صف روان
بیت شیرین
بیت شیرین
بیت شیرین

بکعبه ابن عربین خطاب است و دویم عبدالله بن علی بن ابی طالب است و سیم
 هب تو آن است که با ولید عمر بن قریظ و مدار اسیر کن که در سر راه دعت نه سید و اگر عبدالله
 پسر زبیر است باید او را بعد از زخم عقوبات ملائکه که از فرصت باید داشت تو را برادر
 و در وانه در باب حسین بن علی فقد عرفت حکم من و رسول الله و هو من الحجه
 و قد عرفت زبیر است و قرابت او را با رسول الله خدا میث سر و میث که او پاره تن
 پیغمبر است و از کشت و خنجر او پر در ده است پاره او تو زخم پیغمبر است نه کار کشتن
 عید است مادر او حضرت میراث است در شجاعت و ارث شیر خداست و نظایر
 است که اهل عراق و اورا طلب شوند و خنجر بهین ایشان رود اعات کند بلکه با او
 مخالفت کنند با هر چه بر او غلب شود قدر و منزلت او را بداند و قرابتش با رسول خدا
 و در کار که اگر خلاف کنیز حر است تو و زبیر که تو بفرود بر او افتاد خواهی رفت و از زبیر
 مذکور گذشته میان بهیسله و داد محکمت و در ایله اشک کم می خنجر بهی و بهی و بهی و بهی
 نهادن کرده غلبه بنیاد زبیر پیدا می رسند یا دشمنی می کنند و صفت کلفتش که کلفت
 و اطراف عالم در انداختند و زبیر و ولید که از جانب حادیه می آمدند و مغول کرد و ولید بن عقیله
 بسیار غضوب کرده اند و با کینه کفر به بیعت کرده که عید پیروز و مدینه از قاهره آمدن
 شخصی از چهار نفر بزرگ مجاز که حسین بن علی بن ابی طالب عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر و عبدالله
 ابابکر بیعت کبر بر بن ولید غافل غفلت بدین سمت نهاد و حفر از ایوان حکومت

بار داد و پدر چندی نیز پدید بس توای که گمانی تفاوت بنیان نامه بولید ارسال
داشت که میباید حصول آنکه هر مضمون از آن چهار نفر که در صورت مذکور شد بیعت مرا
بخواهد و من از جنت و جلالت و شجاعت آل ابوتراب شونستم مرا که فرمود و بعد از
نیت این که از خفاش شیر ده چه شیر بر زاده شیر خوار برده شیر کماش آنها باید به تدبیر
دست آنها را در کوفت من در آورده و الا لایزال بقدر آورد و هر سال است از این شیر
و بعضی گفته که مردی از خاندان من از فوج نامه مطیع که بر آید کشید و گفت انا لله
و انا الیه راجعون مرا با نیاوه رسول خدا و فرزند و مقرر و مقرر و مقرر و مقرر
چهار مایه چار به پروردگار رسول مایه چار و تارام بخش جان بول مایه چار
بفرزند سده کوثر مایه چار بآن مقدس از حق و بشر بماند از رست گستره تنگ
بروز خضر باید بر درنگ کشد پس ولید و من بن حکم الحید و بعد از اطلاع مضمون
نامه در این مطلب شورت نمودم و در جواب لایزال شد که اکل است ایشان را
حاضر نیز بیعت خواهم که هر سه بیعت بر قید بیعت در آورند و بعد از آن در قتل
آنها بر آمده باش پس ولید بناچار با حضرات چهار فرستاد در تمام مقام ایشان در روم
حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام بودند و خبر پیغام ولید رسید در جواب فرستاد
او گفته که تبار که در کمانیک از خفت میسریم و بعد از آن جهت رسول پاک که گفته که ولید
مارا عیب کرده که بیعت از حق بیعت یزید و در این باب درت شوق شده پس

عمر و پدر او بگفته که ما بمانند خویش رفته در بر و خضر منیدیم و پس از بیعت که من هرگز بماند
ولید غیر دم و در تنم نشاء فرستاد ولید باز آمد که امیر در نظر است آنجا بیعت است
در کماش خلب فرمود که این همه استیجاب است اگر دیگر بیاید خواهم آمد چنانکه بیعت ولید عادت
و صورت عادت من بود و من فرمود و در راه فرمود و در زبان کشید که حسین خدا و مهادت
و بنزد تو فرمود که ولید بر شغف و گفت لبه حید و مقرر فرمود رسول خدا و محمد صطفی زاده
شیر خدا میدهر شیر از روبا به باز عاریت کار و به حید مهادت رو به رو به حید و به حید
طبع شیر کار با کماش قیاس از خضر مایه چار آنجا آنجا بیعت میماند و سر نفر از غلامان و در میان
خوار آمد که صلاح پوشند و در حضرت بکشند و لب سحر بیان کشد و بایشان فرمود که اتفاق
من بهر مایه آمده بر در خانه بنشیند و چنانکه آواز از اندرون بر آید و علامت جدال باشد
فقط ظاهر گفته داخل شود و الا از خارج حرکت ننماید و فراموشی پس آنجا بیعت میماند
بیعت مبارک گرفته بماند ولید روانه که دید ولید با مقرر نشسته پس بالانشین میماند
تعلیق بر صدر مجلس نمود و فرمود با عت اصحاب بیعت ولید بیعت را بعضی رسانید آنجا
لب مبارک کشد و فرمود که مصیبت که چنانکه بیعت است که اصحاب بیعت که فرود
چنانکه بیعت منشته که در این میان جمع شوند آنکه صواب باشد قبول خواهد شد ولید عرض کرد
که یا بن رسول الله سخن منی فرمود که بیعت منی و درت فرمود و من به ایمان گفت ایها
الا میردت از حین بر مدار که من تو را بر او قرار نباشد اما از او بیعت بستان

و هرگاه که عت کرد سرش از بدن جدا کن کنز الارض و جان از تن جدا کن ایان
 عرق غضبش بکرت آمد و گفت یا بن الزرقا و الزانیه انقلنی ام هو
 از فرزند زالی تو را متولد گشت یا او صوره که بشو از اسیر شیر را روبه
 کند که دستگیر بازو کند کرم شود و از آنجا که تواند نجه بایست خدا انکه خطاب
 بولید که کن اهل النبوة و معدن الرسال و مختلف الملائکة و بنا
 فتح الله و بنا ختم اولید ما یم اهریت نبوت و معدن رسالت و خانه امان
 و شد ملائکه و خدا ما ختم نبوت کرد و فتح امانت خواهد نمود ما یم که هر عالم است
 ماست سر رشته وجود خلافت برت ماست از اوج آسمان بزرگتر شده ایم
 بر صدر بارگاه جلالت نشست ماست با سکنان عالم علو نشسته ایم زینب سفیر کمال
 شفا شکست ماست نیز مردت عار و ناکار و با نوع فوق نهاد و تکرار
 چگونه با او بیت کم از کنز جو کثر وجود با آن طمان از اطاعت حضرت بود
 بخت نمود و آنکه از دنیا که کردند و بیت که آفتاب بکام کرد و او را که بکام و نهاده
 بعد از و داع اهر حرم از نیمه جانب اهل ستم روانه شد به و کنج
 نشست ملک نام صبور در کنز صاف گشت در برابر ایشان بخت و گفت
 انا بن علی الطاهر من ال هاشم کفای هذا جین فی الناس افر
 من ذرعه علی طهر و ما شرم و من خرم است و جدی رسول الله اکرم

من مصنی

شور

و من رسول الله
 من مصنی و نحن سراج الله فی الارض یزهر
 از پیشینان و ما نور ما برورد کاریم که در زمین می درخشم و فاطمة امی من سلاله
 احمد و با عتی یلعی ذوالجناحین حفص مادر من فاطمه زهرا است دختر
 رسول خدا و عثم ز جعفر طیار است که خدا دو بهت گرامت کرده که در بهت پرواز
 یلما ید و نحن و لایة الخوض نسفی و لا تناسکما رسول الله ما لیسکر
 و ما یم من جان حوض کوثر که آب خواهیم داد و دندان خود را بجام رسول الله و شیعیان
 فی الناس اکرم شیعة و مبغضنا یوم القیمة یحس و شیعیان ما یم
 مردمانند و دشمنان در روز قیامت زبان کار نمی خواهند بود پس گفت ارفع من ترید
 از خدا که می بیند و زنده میکند اگر که اقرار دارد و درید و بر بولش که جعفر است عقدا
 آورده اید و منکر و زقیقت نیستید بفرستیم کنید و بیدار و ادراید آخرت من بفرست
 محمد مصطفی آخرت من پر شیر خدایم آخرت من مادر من فاطمه خیر است که مریم نیز است
 منم تنگ که بر دلم زنجیان کردیم منم کسر که زهر انگار پروریدیم منم که شایسته
 شد جبهه تا جدارم منم که هست جدر پر بر ز کوارم آخرت من پیر شایسته و ابر
 مبارک مبارک خورشید و در و در بر می رسید و از بر او غلام فرستد و از صحرای طبرستان

سیکف حق منور و نامرغین و میفرمود که حسن و حسین آقایان جوانان بختند آیا مادر ما
فاطمه را رسول خدا گفت که هر که اویت رسانند و هر که مرا اویت رسانند خدا را اویت
رسانند آیا هرگاه مادر من فاطمه را با بنده منید محزون و پریشان حال تو آید شد آخر زمان
عقار رسول خداست که بر من است و این در آید است که در هر منت آخرت این شتر شتر
خداست که در دست من و این سپهر حرمه بسته شد است که بر کف من است پس
بپندشید از اینکه خدا را قریب جد و پدر و مادر من باشد حضرت کند اینک مقدار دو نفر
از برادر من و برادر دادگان و فرزند من و جوین مرا کتید و هر قصد کشتن مرا کفیه
کشیده ابرو چون ابرویت یار من شریفه ظلم نمودید و سزاوارتم کنون بکشتن من
میگفتند آینه آینه ز برق جود دل فرسیدان که آینه آینه اگر از بر من است سزاوارتم
کبریه و کبریه که جبار و ظفر بر دارم و بر من تبرکستان و هنر زمان و طفلان
چون هر که از نسل پیغمبر نمایند مقدار آب بچشند که بکشتن از نشانی که آب است
از رو کسب تو من بیدار تا خنید تا خنید فاطمه ویرانه ساختید خواندیر از جهاز
مرا جنب جحراق و انکار پدر ما مخالف نوشید و از دید بر آب چو خاکست با باد
دله ما زشتی حسرت که خنید از رخسار من جناب افغان و ناله از شکم که از من برخواست

نم

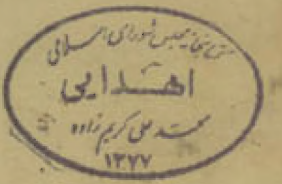
شتر و زشتی و شیت این را بر فریاد بر آورده که اگر بر او بر آب قضا بر خود در از کفر و بیا
تا تو را نیز دین زیاد بریم و با نیز بیت کن تا از این محله خلاص یابا که حضرت فرمود
ایهاست ایهاست بعید است که من با فاطمه بیت کنم این بعد از ترس رفتن شکایت
به برادر من از نزد که او را نیز با من کنند کمال بوقصدش دین کوشی آوردن و قن نامون
بیدار یکیش گفتند که سر خود که رو آور دیار او کند برادر او در هم و شکست جاد او
در هر ناو که بر من آتش لب رسید خواب غم زدید روح الا این یکید چمن تنه
رسید بر مرا به غلغله با آه ناله پیر من صبر را در بر القضا کتاب بعد از کلمات
ولید و مرد و فرمود خدا که جمع اهل اسلام اتفاق دایم که گفتند است بگویم تا به بنیم سزاوار
خلافت است بی جنبان بر خست و با علما و سوادیان بماند بکشت و مرد و من
با ولید گفت یا امیر من ترا شنید و بصبوب دیدم عمل نکرد و بکذا قسم که بعد از این
بر او است و یا بولید گفت اگر مرد و من ترا شنید و بصبوب دیدم عمل نکرد و بکذا قسم که بعد از این
و از بر تو مرا بکشتن فرزند بلند رسول و بیک گوشه بتول خالص بنی بر حضرت آفریدار
قسم که هرگاه از شرق تا غرب جهان را بفرستند و خیل خنیز تو کنیم الله مرد و من بناچار
خدا را بکشتن اختیار کرد و لعنه الله علی القوم الظالمین

زوان سر بر

بک فیکر

شرکی کدورن

عقوت سر اء حق



احمد علی بیگ
۱۳۷۷